

# آینه‌خانه هویتِ ایرانی

## رویا و روایت

درآمدی بر نگره هویت  
و تطور رویا و روایت «من» و «ما»  
در ۱۵۰ سال اخیر

مهدی جامی



به یاد مهسا امینی  
به یاد مادرم و خواهران‌ام، خواهران‌مان  
با یاد همه دختران ایرانی در قیام زن، زندگی، آزادی  
به یاد ریحانه دخترم

به یاد سیمین دانشور و سیمین بهبهانی  
با احترام به نسرين ستوده و فرهاد میثمی  
با بزرگداشت استاد نجیب مایل هروی  
با دریغ‌یاد استادان:

محمدجان شکوری  
حیات نعمت سمرقندی

مهرداد بهار

و به یاد همه مربیان ما و ایشان

تقدیم به:

شهزاده که دغدغه هویت در شعر و داستان‌هایش جاری است  
و امیرعلی که در هویت‌یابی پدر را شگفت‌زده می‌کند

## فهرست

### فصل نخست:

پاره اول: الواح هویت

پاره دوم: هویت معاصر

پاره سوم: افق هویت

فصل دوم: آینده‌داران و روایت‌پردازان هویت معاصر (از ۱۲۵۰ شمسی)

موخره: آینده‌های کژ و کوژ هویت و ستیز با خویشتن و جهان

پیوست ۱: تخریب دولتی هویت و بی‌دولتی ملت

پیوست ۲: ایران من چشم‌انداز نزدیک

## سرسخن

### رمزهای هویت ایرانی

هزار حرف نگفته ماند و یک از هزار نگفتم. داستان هویت ایرانی داستانی است شگفت. آینه‌های تو در تو. ستاره‌های بسیار. زنان و مردان بی‌شمار. پدران و مادران فرهنگ ما. فرهنگ دور و فرهنگ نزدیک. ناچار بودم به دوره‌ای بسنده کنم. من که مدام در تاریخ عتیق سیر کرده‌ام نگریستن به تاریخ معاصر را برگزیدم. به تاریخ باستانی نپرداختم. یا اگر پرداختم از راه بازنگری به تاریخ نزدیک خود و بزرگان آن بوده است. اما خواستم یک بار هم که شده از تاریخ باستانی آغاز نکنیم. به همین تاریخ معاصر نظر کنیم. ستارگان‌اش را نیک ببینیم در حد توان و رصد این قلم. از همین تاریخ یک و نیم قرن اخیر چیزها می‌توان یافت و دریافت از هویت ایرانی در تاریخ درازدامن‌اش. از تاریخ نزدیک شروع کردن ساده‌ترین و دستیاب‌ترین کار است. چنان‌که در خانه از تاریخ پدر و مادر می‌آغازیم. و بعد از پدر و مادر آنها و خویشان‌شان. از پدر و مادرهای هر کدام. نسل به نسل وارد تاریخ قدیم‌تر می‌شویم. و می‌کوشیم از راه تامل در تاریخ نزدیک و کمی دورتر تاریخ دور و دورتر را درک کنیم.

این یادداشت‌ها و تاملات و سیر تاریخ نزدیک و کمی دورتر را آینه‌خانه هویت ایرانی نامیدم. از آن جهت که آینه‌خانه‌های ما همیشه هزارتکه است و در عین کثرت وحدتی را نشان می‌دهد. وحدت در کثرت والاترین دستاورد فکر ایرانی است و اصلی است جاودانه که از هر طرف آن را ببینی و بر هر موضوعی آن را تطبیق دهی کارساز و کارگشاست و هم‌زمان اصل‌های دیگر فکر و حکمت ایرانی را نشان می‌دهد. نقش فرد را مشخص می‌کند که در جمع نشسته است. نقش جمع را مشخص می‌کند که فرد در آن نقشی چون

یکی از آن آینه‌های هزاران را برعهده دارد. نقش علم و معرفتی را نشان می‌دهد که یکی از هزاران پاره‌ی شناخت است و نقش شناختی را به رخ می‌کشد که حاصل هزاران پاره است. آینه‌ها در هم منعکس می‌شوند. هم را تکرار می‌کنند. و ابعاد تازه‌ای را به دید و دیده می‌بخشند. و هر دید و دیده‌ای رنگ و بازتاب تازه‌ای می‌یابد. بی‌پایان.

می‌دانم که در فرهنگ قدیم و قویم ایرانی «آینه‌خانه» تنها نمایانگر هویت نیست. هفت شهر عشق عطار نمایه دیگر آن است. کوچه‌های پر پیچ و خم که من از یک کوچه و دیگری از کوچه دیگر می‌آغازد و هر یک راهی را می‌رویم که شاید هرگز راه دیگری نباشد و اما باز همه به هم می‌رسیم و همه در یک شهر هستیم هر یک در کوی و برزنی و محله‌ای اقامت و استقامت می‌کنیم و هر یک مرحله‌ای از مراحل کشف این شهرهای تو بر توی را به قوه عشق و ایمان طی می‌کنیم.

عطار که یکی از دانایان بزرگ فکر و حکمت ایران است این مفهوم را در صورت تمثیلی دیگر هم پیکرینه کرده است و آن سیمرغ اعلی است. و باز نمایه‌ای پرشکوه از آن فکر جاودانه وحدت در کثرت. سفر کاشفانه. سفر گروهی که نهایتاً هر کس خود را می‌یابد و همه با هم سیمرغ را می‌یابند. خودشان را. هویت جمعی‌شان را که همزمان فردی است.

در قدیم‌ترین متون عرفانی ایران زمین سفر نقشی محوری در شناخت خویشتن دارد. و هدف سفر یافتن گنجی است و گذر از دریاها و خشکی‌ها و رنج‌ها و رنگ‌ها ست با نبردهای پهلوانانه. برای یافتن مروارید. مرواریدی که در صدفی پنهان است در آب‌های اعماق. یا هفت‌خانی است که باید یک به یک از آن گذر کرد تا به نهایت رسید. به سدره‌المنتهی.

نام این دفتر را می‌شد مروارید هویت ایرانی یا مرواریدهای هویت ایرانی گذاشت. می‌شد سیمرغ هویت ایرانیان گذاشت. می‌شد از هفت شهر هویت ایرانی سخن گفت یا دیگر و دیگرها. اما بناگزیر یک نام باید بر می‌گزیدم. و آینه‌خانه را نام جامع یافته‌م خاصه از آن بابت که هویت یک سویه و یک معنا و یک لایه ندارد. آینه است و هر کس در آن خود را می‌یابد و در کنار آینه‌های دیگر به وحدتی دست می‌یابد. ولی خواننده آزاد است که در هر بحث و هر صفحه و در آیه‌ای که در این دفتر هست اختیار کند که آن معنا به کدام تمثیل نزدیک‌تر است. مرواریدی است یا هفت‌خانی است یا سیمرغی است و هفت شهر عشق است یا باغ ایرانی است و دیگر و دیگرها.

آینه رمزی بنیادین در فرهنگ و هویت ایرانی است. من کوشیدم آن را به قدر توان نشان دهم. آینه رمز حقیقت گسترش‌پذیر است. گسترش‌پذیری بی‌پایان. از این رو آنچه در این

دفتر آمده است تنها قطعاتی از آینه‌خانه ایرانی است. نه همه آن. ضرورتی هم ندارد و چه بسا امکان هم ندارد که همه سوییجهای آن را یک‌تن ترسیم کند. خواننده خود در خواهد یافت که آنچه در این صفحات می‌خواند گسترش‌پذیر است. این اصل اصل‌هاست. وجود آدمی و هویت او مثل جهان گسترش‌پذیر است و طبعاً هویت او. روشی را برگزیده‌ام که فی‌نفسه گسترش‌پذیر است. این خصلت آینه است. انتها ندارد. هر چه در این دفتر آمده است صورتی از هزاران صورت ممکن است. هر بند آن را می‌توان باز پرورش داد و شاخه‌هایش را باز نمود. درخت حیات است که من تنها شاخه‌هایی را که دیده‌ام و توانسته‌ام دید ترسیم کرده‌ام. گردش در باغ آینه‌های هویت ایرانی است. هویت چیزی نیست که بتوان صورت جامع آن را نشان داد. مثل آدمی و مثل خدای آدمیان و مثل جهان است. مهم این است که بتوانیم به گسترش‌پذیری بی‌پایان حقیقت واقف شویم. بدانیم که خط و مرزی نیست. اینما تولدوا فثم وجه‌الله. و وجه آدمی نیز همچون وجه‌الهی هر طرفی هست. جهان همه نقش انسان است. و از این جهان بی‌مرز و بی‌کرانه نمی‌توان سخن گفت جز به شیوه‌ای که در اساس گسترش‌پذیر باشد. حد و مرز نشناسد. در هر صورتی رمزی از هویت بیابد. بنابراین این دفتر با همه تفصیل و شاخ و برگی که یافته باز ناتمام است. گزارشی است که هر کسی که در آن تامل کند قاعدتاً می‌تواند آن را گسترش دهد. شاخه‌های تازه‌ای را ببیند که من در گردش خود و از زاویه دید خود ندیده‌ام. او می‌تواند از زاویه‌ای دیگر ببیند و بر این بیفزاید. هویت بدعت است. مثل تاریخ و مثل آدمی و خدایش و جهان. آدمی مثال طبیعت است و جهان. بی‌کرانه. و هویت ایرانی که از غنی‌ترین و قدیم‌ترین هویت‌هاست و حکمت‌های عتیق دارد و تداومی شگفت‌باغی است پر از درخت‌های گشن و شگفت. پس یک سخن گفتیم و صد نگفتیم. دیگران باید بیایند و از آن صد سخن ناگفته بگویند. هویت امری جمعی است. و جمع باید که از آن بگوید. و یک‌تن تنها گزارش فرد خویش را عرضه می‌دارد. در کنار سخن‌های دیگر و آینه‌های دیگر و آینه‌گردانی‌های دیگر است که حقیقت صورت خود را باز می‌نماید. حقیقتی که مثل نور منتشر است و هر آینه‌ای تنها پاره‌ای از آن را بازتاب می‌دهد.

\*\*\*

نخواست‌ام مقدمه‌ای چنان که در کتاب‌ها آورند بنویسم. همین قدر بگویم که این دفتر قرار بود مفصل‌تر باشد. در طرح اولیه چند فصل در نظر گرفته بودم. اما فصل اول و سپس فصل دوم چندان گسترش یافت که ناچار باید دامن سخن را فراهم می‌چیدم. سخن اصلی را گفته بودم. پس در فصل سوم به اقتصار کوشیدم تا آنچه در دو فصل پیشین نیامده به اشاره دست کم مذکور افتد. دو پیوست کتاب هم که باز در اصل قرار بود گسترش یابد

به همان صورت نخست خود باقی ماند بجز پیرایش و افزایشی که آن را با یافته‌های امروز نگارنده به روز کند. حاصل دفتری است از تاملات و اشارات که نه ادعای کمال دارد نه طبعاً سخن آخر من است. اگر عمری بود باز در آن خواهیم نگرست و اگر نبود هم باکی نیست. هر قدر عمر باشد هم اثری به کمال نمی‌رسد. مهم آن است که راهی را رفته باشد که به مقصدی روشن نظر داشته باشد. رسیدن کار ما نیست. امید که خواننده دانا این مقصد روشن را در بند بند این دفتر بیابد و کاستی‌ها را با تامل خویش جبران کند و راه را تا کعبه مقصد ادامه دهد.



## فصل یک

### پاره اول: الواح هویت

#### ۱.۱ میراث هزارگوشه هویت

هویت یک بسته جامع و مانع نیست. مثل هر امری که به انسان و جامعه و فرهنگ مربوط است لایه لایه است و بسیاری از لایه‌ها و زوایای آن صرفاً با علاقه و آموزش و پیگیری آشکار می‌شود. هویت همیشه به تاریخ شخصی پیوند خورده است. مثل دلتنگی برای غذای مادر است یا تلاش برای پختن و آماده کردن غذا به سبک مادر. اما به همان میزان امری فراتر از تاریخ شخصی هم هست. مثل همه چیزهای دیگری که تاریخی فراتر از دوره زندگی ما دارد. مثل علمی که می‌آموزیم. فنی که استفاده می‌کنیم. بنایی که در آن کار یا زندگی می‌کنیم یا هنرمان یا محصولمان را عرضه می‌کنیم.

هویت به میراث می‌رسد. مثل زبان ما. مثل دین ما. مثل آیین‌ها مثل خوراک‌ها. مثل خلق و خوی و آداب خانوادگی و اجتماعی. اما به همان میزان انتخابی هم هست. ما از میان هزاران حلقه هویت شمار معینی را می‌جنبانیم و از خود می‌کنیم و به آن دلبسته می‌شویم. و به تعبیری آن را می‌آموزیم. مثل کسی که صحافی می‌آموزد اما از کاشیکاری و فنون آن و تاریخ‌اش و استادان‌اش خبر ندارد. مثل کسی که رقص‌ها را نیکو می‌داند اما در آهنگسازی مبتدی است و نیازمند دستی استادانه چنان که نیازمند نوازنده ماهری ست که برای رقص او استادانه و شیرین بنوازد. و مثل زبان‌آموزی که نهایتاً سبک خود را می‌آفریند. یعنی در آن چه به او میراث رسیده دست به انتخاب می‌زند. چیدمان تازه‌ای از واژگان و جمله‌بندی ارائه می‌کند. یا شعری‌تر و تازه می‌گوید و در آن میراث که به او رسیده تصرفی خلاقانه می‌کند.

هویت نای هزاربند است. هزار آوا دارد. هویت هزارگوشه است. در آن یونان هست. هند هست. زرتشت هست. بودا و مانی و قرآن و عرفان هست. اساطیر و قصص هست. تاریخ و ترانه هست. دین و لادینی هست. شعوبی و عربی هست. فرنگی و شرقی هست. عشق و فلسفه هست. یعنی که هویت فیلسوف با هویت عارف یا دیندار یا بی‌دین یا صنعتکار و هنرمند و یا مرد سیاسی تفاوت دارد. چنان‌که هویت زنانه با آن مردان تفاوت دارد. چنان‌که هویت روستایی با شهری. روستایی شهری شده با روستایی شهرنامه. شهروند با رعیت. شاه با گدا. بالاشهر و پایین شهر. جوان و پیر. آن‌که به دوزبان می‌خواند و آن‌که تنها یک زبان می‌شناسد. آن‌که مهاجر است و آن‌که مقیم است. هر کسی از این هزارگوشه بعضی زوایا و خبایا را می‌بیند و می‌شنود و می‌یابد و می‌سنجد و می‌شناسند و از خود می‌کند و به آن زبان که یافته متکلم است. هویت خدایگان فرهنگ است. اسم جامع است. اما هر کسی به بهری و اسمی و وصفی از آن می‌رسد.

هویت در هر فرد هم دوره‌های تحول و رشد دارد. کسی که از حزب توده شروع می‌کند لزوماً همان‌جا نمی‌ماند. کسی که از مسجد شروع می‌کند لزوماً تا آخر به آن وفادار نمی‌ماند. آدم‌ها به هر گوشه و بازاری از هویت سرک می‌کشند تا شناسایی حاصل کنند. اما از تجربه‌های خود طی سال‌ها نهایتاً به درکی از هویت می‌رسند که به ایشان آرامش نسبی می‌بخشد و آنان را در مقام معرفتی خود مستقر می‌سازد.

هویت کارسده‌ها تلاش فردی و جمعی اهل نظر و هنر و علم و عمل و سیاست و ادب و حکمت است. نه تمامی آن را می‌توان درک کرد و نه ضرورت دارد و یا در توان آدمی است. آب دریایی است که به قدر تشنگی و به اندازه کوزه ما چشیدنی و برداشتنی است.

هویت از مادر شروع می‌شود. به پدر و دیگر اعضای خانواده و خویشان نزدیک می‌رسد و بعد رشد می‌کند و بزرگ می‌شود به اندازه استعداد و همت. اما هرگز به تمامیت و جامعیت نمی‌رسد. جای این ناتوانی از جامعیت را دل‌بستگی می‌گیرد. و هویت معشوقی می‌شود که شما هر اثری از او را که یافتید دوست می‌دارید و عزیز می‌شمارید. او در این کاروانسرا بوده است. در این محله خانه داشته یا مدتی مهمان بوده است. این غذای دوست داشته او ست. آن کتابی است که بالینی او بوده و آن کسان دوستان و نزدیکان‌اش بوده‌اند یا نشانه‌ای خاطره‌ای از او دارند. مثل عطر حضور او پس قرن است. مثل عطر عبور عزیزی است که در جستجوی او هستید. و بعد یک روز چشم باز می‌کنید و می‌بینید به دریا رسیده‌اید. دریایی کران‌ناپیدا که حالا به آن پیوسته‌اید. قطره‌ای بیش نیستید اما دریا شده‌اید. به قول استاد مجتبی مینوی به اندازه بال مگسی خدمت کرده باشید خود را پیوسته به اصل و بن و چپستی خاطر خواه خود رسانده‌اید. به هویت دست یافته‌اید.

هویت مثل کوه شکل می‌گیرد. لایه لایه. سنگ به سنگ. در ته دریایی. یا با آتشفشانی. هر لایه‌ای از هویت گویای زندگی مردمی از سرزمین ما ست. از دیر و دورزمان تا امروز. در آن هر قومی لایه‌ای ایجاد کرده است. هر پیروزی و شکستی. هر ابداعی. هر راه و بیراهی. چاره‌اندیشی‌ها در این لایه‌ها خفته‌اند. گاه فراموش شده‌اند. گاه بازکشف شده‌اند. در باستانشناسی هویت. و ما همه هویت را نجسته‌ایم. نمی‌توانیم بجویم. هویت بزرگتر از فرد فرد ما و نسل ما و تاریخ امروز و دیروز ما ست. هویت کوهستانی است یادگار تجربه‌ها و کام و ناکام کسانی که ما فرزندان امروز آنان‌ایم. مادها بوده‌اند. بلخی‌ها بوده‌اند. ایلامیان بوده‌اند. جیحون نقش داشته است. سیحون نیز. چینی‌ها. هندی‌ها. مغول‌ها. یونانیان. اعراب. ترکان از هر صنفی. رومیان. سلسله‌های باستانی. مهندسان عهد عتیق. کارگزاران. کاتبان. پیامبران. شاعران. حکیمان. سپهسالاران. خاندان‌ها. جنگ‌ها خشکسالی‌ها ترسالی‌ها زلزله‌ها دریاهایی که خاک آنها را به ارث برده‌ایم. خزر از آن مانده است. خلیج فارس از آن باقی است. هامون را ساخته یا ارومیه. هر کدام با آیینی اسطوره‌ای قصه‌ای یادی و خاطره‌ای در حافظه قومی.

حافظه قومی کتاب مبین هویت است. اما چه کسی می‌تواند این حافظه را از خود کند. هیچکس. و همه کس. هر کسی از سوی خود. هر موسیقیدانی. هر شاعر بزرگی. هر قصه‌گویی. هر مرد بزرگی در سیاست. هر وزیر و دبیری. هر مورخی. مولانا حافظه قوم است. سعدی حافظه قوم است. حافظ حافظه قوم است. بیهقی و جوینی و رشیدالدین فضل‌الله و رصدخانه‌ها و کبوترخانه‌ها و قنات‌ها و پل‌ها و کاروانسراها. هر شهری مهر خود را بر هویت ما زده است. شیراز و اصفهان و تبریز و کرمان و خراسان و کردستان و اهواز و یزد و گیلان و رشت و هرات و کابل و بلخ و بدخشان و ختلان و خوارزم و قفقاز و تفلیس و بغداد و بصره.

پرسش از هویت معمولاً در بحران اتفاق می‌افتد. در ناکامی. در شکست. در جنگ. در نیاز به بازاندیشی. و بازاندیشی همیشه ناشی از بحرانی است. هویت معاصر ما ناشی از شکست در جنگ‌های ایران و روس است. در از دست دادن سرزمین است. در گرفتاری میانه سیاست‌های جهانی و بازی بزرگ قدرت‌ها ست.

به همین ترتیب، هویت ما در چاره‌گری‌های ما ست. برای بحران. برای جبران ناکامی. برای بیرون آمدن از محاصره‌ای که به آن گرفتار شده‌ایم. و تاریخ معاصر ما نمایانگر کوششی بی‌همتا برای یافتن چاره است که چندین نسل ادامه یافته و هر کدام به نوعی در آن سهم گزارده‌اند. راهی نو پیش نهاده‌اند. آزمونی کرده‌اند. با خطاهایی مواجه شده‌اند. تصحیح کرده‌اند. خطای تازه‌ای رخ نموده است. و باز نهضت اصلاح و بازنگری ادامه

یافته است. تا امروز.

برخی به این بحران نام عقب‌ماندگی گذاشته‌اند. برخی آن را فونگی مآبی دانسته‌اند. برخی آن را غربزدگی توصیف کرده‌اند. دیگرانی آن را بحران مالکیت دیده‌اند. گروه‌هایی آن را بحران سنت دیده‌اند. شماری بحران معنویت را و دیگرانی دست استعمار را نشان داده‌اند. و شماری دیگر به سوی قدرت مطلقه و مشروط ساختن آن گام برداشته‌اند. پیش از همه درد از بی‌قدرتی در جنگ بوده است. بعد فرهنگ عمومی و بحث سوادآموزی و ارتقای پذیرش نویافته‌ها و علم جدید پیش آمده است. کسانی رفته‌اند علم جدید را از مهبط آن بیاموزند. کسانی به نبرد با خرافه‌ها پرداخته‌اند. و هر کسی به سهم خود کوشیده است به بیداری عمومی کمک کند و موانعی را که شناسایی کرده است از سر راه بردارد. حاصل همه این‌ها بازتعریف هویت بوده است. نه به یک روایت واحد بلکه روایت‌های چندگانه شناوری که همدوش هم حضور داشته و برای غلبه بر دیگر روایت‌ها نبرد کرده است.

## ۱.۲ چل‌تکه مینوی هویت

هویت همه امکان‌های موجود در اختیار ما در یک قلمرو فرهنگی-سیاسی است. هر کسی سازهایی تکه‌هایی از این پارچه هویت را می‌گیرد و چل‌تکه خود را می‌سازد. چل‌تکه‌های فردی و گروهی شباهت‌های زیادی با هم دارند گرچه هر کدام با دیگری مقدراری متفاوت است. وقتی میزان تفاوت‌ها بیشتر از شباهت‌ها شد ما وارد یک هویت همسایه شده‌ایم و وقتی نوع تفاوت‌ها تغییر کرد با هویت‌های سرزمین‌های دیگری روبرو هستیم که میزان اشتراک‌شان با ما در کمترین حد است.

اگر پارچه اطلس را در انواع نقش‌های آن در نظر آوریم همه صورت‌های کثیر یک واحد نقش‌سازی‌اند. با وجود تنوع رنگ و طرح همه اطلس‌اند. مثل ترمه‌های رنگارنگ که ویژگی ترمه بودن‌شان به تنوع‌شان تغییر نمی‌کند. اگر بگوییم ترمه چیست یا اطلس چیست در واقع آنها را باید به همان تنوع‌شان تعریف کنیم. اطلس خالص وجود ندارد. آنچه وجود دارد صورت‌هایی از یک اطلس مینوی است.

## ۱.۳ هویت به سوال‌های بزرگ ما جواب می‌دهد

وقتی سوال بزرگی داریم به کجا مراجعه می‌کنیم تا پاسخی بیابیم؟ برای مسلمانان یک مرجع قرآن است. برای ایرانی مسلمان و غیرمسلمان یک مرجع حافظ است. وقتی از معنای راستی و صمیمیت و عشق و ایمان و کفر و فضل و خیرخواهی و دادگری و آزادی و

آزادگی و جوانمردی می‌پرسیم برای مان مهم است که حرف چه کسی را اساس قرار دهیم؟ فردوسی؟ رودکی؟ سعدی؟ مولانا؟ مرشدی؟ قطبی؟ مرادی؟ امام علی؟ پیامبر اسلام؟ بودا؟ کنفوسیوس؟ پدر مادر معلم و استادمان؟ رهبرمان؟ شخصیت محبوب ما کیست؟

هر کتابی که به آن مراجعه کنیم و به حرف‌اش ایمان داشته باشیم و حرف‌اش برای ما سرآغاز باشد و مهم باشد و اسباب تأمل باشد و راهی برای ما باز کند و پیش پای بگذارد بخشی از هویت ما است.

هر آدمی که به او تکیه کنیم و به حرف‌اش ایمان داشته باشیم نیز چنین است. شمایل ما ست. شمایل خانوادگی ما. شمایل فرهنگی ما. شمایل فکری و معنوی ما ست. بخشی از هویت ما ست.

#### ۱.۴ دل‌تان آنجا است که گنج‌تان

دل‌مان کجا است؟ دلتنگ چه می‌شویم؟ دلبسته چه چیزی هستیم؟ بهشت دل و جان ما چیست؟ کجا است؟ آنجا گنجی داریم. آنجا تعلقی داریم. آنجا میراثی داریم. آنجا به پیوندهای عمیق خود با خانواده و محله و تاریخ و فرهنگ و آداب‌مان می‌رسیم. این نیستانی است که ما را از آن بریده‌اند. ریشه ما ست. زادگاه ما ست. مرکز هستی و حیات ما ست. مرکز زمین است برای ما. مرکز جهان است برای ما. قبله ما ست. مدام به آن باز می‌گردیم حتی اگر از آن دور باشیم. دور شده باشیم. یا اصلاً نتوانیم به آن بازگردیم. مثل دوران کودکی. مثل دورانی که در آغوش مادر بودیم. بر شانه پدر بودیم. کنار آنان بودیم که هستی ما از ایشان است. مثل دورانی که مدرسه می‌رفتیم. مثل معلمی که ما را مجذوب خود می‌داشت و دیگر تنها خاطره‌ای از او باقی است. هویت ما خاطره‌های ما ست. حافظه فردی و جمعی ما ست. چیزی است که ما را به هم پیوند می‌دهد. آشنا می‌کند. از بیگانگی در می‌آورد. زبان مشترکی میان ما می‌سازد. پلی می‌سازد که ما و دیگران را به هم می‌رساند. هویت شیرین است. هر خاطره‌ای شیرین است. نشانه مهری است که در راه دیده‌ایم. سایه گاهی است که در آن غنوده‌ایم. خاطره زنجیره طلایی حافظه ما زندگی ما ست. تجربه بهشت است. شادی است. آبادی است. بی‌غمی است. کودکی یادهاست. معصومیت ما ست. کشف و شهود ما ست. حیاتی است که کیمیای جوانی جاودانی را یافته است. و آن تجربه غریب و کمیاب وحدت را زیسته است. وقتی را تجربه کرده که فاصله‌ها برخاسته بود. ابن‌الوقت بود. معنای پیوند را یافته بود. من ما شده بود. به کیمیای مهر.

## ۱.۵ تربیت و هویت

در دامان چه کسی رشد کرده‌ایم. کدام جمله‌ها ما را ساخته است؟ کدام شعر را مدام زمزمه کرده‌ایم. متن‌مان چه بوده؟ نص‌مان چه بوده؟ راهنمای ما چه بوده؟ کدام کلمه نجات بخش‌مان شده است؟ کدام کلمه ما را آغاز کرده است؟ با کدام خیال جهان‌مان رنگارنگ شده است؟ کدام ترانه؟ کدام فیلم؟ کدام چهره؟ کدام صدا؟ کدام صفحه از کدام کتاب؟ کدام سخن از کدام استاد؟ چه چیزی ما را مفتون خود ساخته است؟ با خود برده است از این روز به روز دیگر از این سال به سال دیگر از این شهر به شهر دیگر؟

آن گوینده آن کلام آن کلمه طیبه هویت ما ست. هویت ما از مریبان ما ست. و تربیت‌کنندگان هر نسل سازندگان هویت آن نسل‌اند. بنابراین، شاخص هویت هر دوره معلمان و مریبان و استادان و الگوها و شمایل‌های آن دوره‌اند.

تربیت الگویی است که به ما می‌گوید مساله خود را چگونه حل کنیم. اگر مساله‌هایی داشته باشیم که الگویی برای حل آن نداشته باشیم هویت‌مان بحرانی است. هویت وقتی آرام است که الگو دارد. می‌داند به که و کجا رجوع کند. و آن آموخته قدیم را به کار گیرد تا مساله مستحدثه خود را چاره کند. تربیت قدرت مراجعه به آن الگو به آن سنت به آن مشی و شیوه آموخته است. هیچ فردی و هیچ جمعی و نسل و دوره‌ای از الگوها و شمایل‌ها بی‌نیاز نیست. گفته‌اند ملت قهرمان نمی‌خواهد. اما ملت همیشه الگو می‌خواهد. قهرمانی می‌خواهد که بخشی از چاره‌گری را پیش نهاده باشد. تا من از پی او بروم.

تربیت اعتقاد است به کسی و اقتداری و مرجعی و معلمی. به پدر و مادر یا نزدیکانی که به ما الگو داده‌اند. به معلمان مدرسه‌مان. به نویسندگانی که کتاب‌هایشان را با اشتیاق خوانده‌ایم. به کسانی که جاذبه‌ای داشته‌اند که ما را خودآگاه و ناخودآگاه به سوی کردار و گفتار خود کشیده‌اند. مثال‌های عالی ما شده‌اند. در اخلاق. در علم. در گذشت و بخشش. در از خودگذشتگی. در کمک به دیگران. در مهربانی. در دوستی. در عشق. در انضباط. در خویشتنداری. در سکوت. در گفتار. در وحدت شخصیت. در آرمان‌های بلند. در عمل پیگیر. در راستی و درستی. در جوانمردی. در سربلندی. در خشم. در خنده. در مدارا. در مردمداری. در مهمانی و مهمان‌داری. در میزبانی. در دستگیری. در پشتیبانی. و از این شمار بسیار.

تربیت از اشخاص بی‌واسطه حاصل می‌شود و بعد از الگوهای دورتر می‌رسد. معاصر یا تاریخی. همه چیز از معاصرت آغاز می‌شود. از تذکر مریبی ما به مریبی خود او. از یادکرد استاد ما از استاد خود او. از کتاب‌هایی که خوانده‌اند. از کتاب‌هایی که درس می‌دهند. از

ارجاع و احترام به نام‌های دیگران. به یاد کردن بزرگان.

تربیت در اساس از کسانی است که به ایشان حرمت می‌نهمیم. هویت و تربیت و حرمت دست در آغوش یکدگرند. ولی محدود به آن نیست. اما هر جا از کسی و چیزی ستایش کردیم و به آن به چشم حرمت نگاه کردیم از آن آموخته‌ایم و می‌آموزیم. ناچار هر دوره‌ای و هر نسلی به بزرگان و پیشکسوت‌های خود نیازمند است. به اقطاب دوره خود که هویت آن دوره را می‌سازند. و در هیچ دوری زمین خدا از حجت خالی نیست

و نهایت هویت تربیت انسان مستقل است که می‌تواند بدون خودکم‌بینی و خودبزرگ‌بینی بشناسد و داوری کند. می‌تواند برای خود و دیگران حد بگذارد. می‌تواند تفاوت‌های خود را با دیگران دریابد و محترم بشمارد. می‌تواند زانو بزند و پیام‌زد اما بت پرست نباشد. هیچ کس برایش بت نباشد. مگر بعد از آنکه همه بت‌ها را شکسته است و به شمس و مراد و مقصود خود رسیده است. گرد جهان گشته است و از آن محبوب عالی‌خوشر نیافته است. این کمال هویت فردی است.

## ۱.۶ هویت میراثی و هویت انتخابی

هویت مثل بسیار چیزهای دیگر یکبار از طریق تولد در یک محیط معین زیستی-فرهنگی به میراث می‌رسد. و یکبار هم از طریق بلوغ فکری و انتخاب. رابطه میراثی که با آن زاده می‌شویم و میراثی که آن را انتخاب می‌کنیم بسیار قابل تامل و چندلایه و شاید پیچیده است. یارشاطر به هویت ایرانی می‌نازید و آن را در دانشنامه‌ای به زبان غیرایرانی در کشوری غیرایران جلوه‌گر ساخت. ایرانی به میراث برده بود که نهایتاً انتخاب او شده بود. ایرانی بس وسیعتر از آنچه زادبوم و خانواده و مدرسه به او داده بود. میراثی که حاصل شناخت عمیق او از مفهوم ایران بود.

یک هویت بدون انتخاب ما می‌آید. حاصل جبر جغرافیا و تاریخ است و نژاد و جنسیت. بی‌اختیار ما. در کوهی یا در دشتی در جایی گرم یا سرد یا در کنار رودخانه‌ای یا چاه و چشمه‌ای زاده می‌شویم در شهری یا روستایی. با خانواده‌ای و خویشانی.

یک هویت حاصل انتخاب ما است. چل‌تکه‌ای است که برای خود می‌دوزیم از همه انتخاب‌های ممکن و در دسترس. آنچه آموخته‌ایم و آنچه تجربه کرده‌ایم.

هویت ما حاصل آن جبر است و این اختیار.

## ۱.۷ انس و هویت چونان میل وصل

مولوی در آغاز مثنوی از ناله نی می‌گوید ازیرا که از نیستان بریده شده است. هویت بازگشت‌گاه است. جایی نیست. مکانی نیست. هست و نیست. ملکوت است. مینوی است. همین است که با مهاجر شهر به شهر می‌رود. دریا به دریا می‌رود. و او همیشه می‌خواهد به آن اصل رجعت کند. در آغوش آن هویت آرام بگیرد. با او دم زند. هویت مثل روح است. جسمانی‌الحدوث و روحانی‌البقا است. با زاده شدن ما پدید می‌آید. اما به جسم به مکان پایبند نیست. هست و نیست. برای همین می‌توان آن را در خاطره با خود برد به سرزمینی دیگر. در دل و ایمان برد به قلمروی بیگانه. نسبت‌اش با آن چشم و صورت برقرار است. قطع نمی‌شود. اما همه هویت همان نیست که در صورت مادی جلوه‌گر است. در آن باغ و در آن قنات و در آن خانه کویری در یزد و در آن معماری و موسیقی و کاشی و تخت چای عصرانه تابستان و کرسی زمستان و داستان مادر بزرگ و هزاران صورت از این شمار.

آدمی اهل انس است. انسان است و انس. کسی که انس ندارد هویت ندارد. این با ما متولد می‌شود. انس به مادر انس به پدر انس به خانه و محله. انس به اقلیم. انس به آنچه در دامن آن پرورش می‌یابیم و می‌بالیم. و از همین انس هویت ساخته می‌شود. برای همین به چیزی می‌گراییم که از آن برآمده‌ایم. با آن خو گرفته‌ایم. روزهای خوب و شیرین و به یادماندنی ما را ساخته است. روزهایی که خود را کشف کرده‌ایم. تابستانهایی که زیر درخت یاس خفته‌ایم. زمستانهایی که با برف بازی کرده‌ایم. پاییزهایی که برگ‌ریزان را تماشا کرده‌ایم. بهارانی که از شکوفه باران درخت و باغ شگفت زده شده‌ایم. به آن مکان به آن زمان به آن آدم‌ها به آن حال و فضا دل بسته‌ایم. طبیعت ما این است. طبیعت ما در انس گرفتن است. از غریبی می‌گریزیم. به آشنایی می‌گراییم. در وصل آرامش می‌یابیم. بهشت ما فضای انس ما فضای مانوس ما است. باقی هر چه هست بیگانگی است. گریز است برای رسیدن به آن یگانگی.

## ۱.۸ هویت و مکان

مکان همچون زمان در هویت نقشی محوری دارد. نه تنها زندگی در یک کشور و یک شهر معین لایه‌ای متفاوت از هویت عمومی و مشترک ما با دیگر شهرها را شکل می‌دهد که زندگی در یک محله از شهر نیز به هویت ما رنگی متفاوت از محله‌های دیگر می‌زند. کسی که در محله اعیانی شهر زندگی کند با کسی که در محله فقیرنشین و حاشیه‌نشین شهر روزگار می‌گذراند از یک هویت کاملاً واحد برخوردار نیست. به علاوه، مکان رنگ



زمان می‌گیرد. مکانی که صد سال پیش مثلا شهری تازه‌بنیاد بوده است - فرضا دوشنبه پایتخت تاجیکستان - امروز رنگی دیگر دارد چون زمان بر آن گذشته است. در تفلیس و دوشنبه و دیگر مراکز جماهیر شوروی سابق این موضوع را به خوبی می‌توان ملاحظه کرد که چگونه هر قطعه‌ای از مکان‌های شهری رنگ زمان خود را دارد. زمان تاسیس خود. زمان ساخته شدن خود. مکان درک زمانی ما از هنر و زیبایی و معماری و شهرنشینی را ثبت می‌کند. مکانی در اصفهان که در دوران صفویه ساخته شده باشد با همان سبک و معماری ساخته نشده که در دوران معاصر بناهای اصفهان آن را نشان می‌دهند. بنابراین در اصفهان که قدم بز نیم مجموعه بناهای محله‌ها هر کدام گویای زمانی است که ساخته شده و به زبان سنگی و خاموش خود با ما از هویتی در زمان سخن می‌گوید که به شکل مکان پیکرینگی یافته است. به همین ترتیب مفهوم مکان در اکباتان تهران در زمانی که ساخته شد و امروز متفاوت است. مفهوم مکان در میدان اعدام با آنچه بعدها فرهنگسراها جای آن نشست طبعاً متفاوت می‌شود. از این رو این هویت مکانی از پدر به فرزند و از مادر به فرزند یا از نسلی به نسل بعدی در همان مکان هم تغییر می‌کند و رنگ روزگار خود را می‌گیرد. معمولاً در این گذر زمانی بر مکان‌ها چیزی دیده می‌شود که از آن یا به زوال تعبیر می‌کنیم یا به اصالت. اگر ساختمانی و محله‌ای از جهاتی ارزشمند تلقی شود گذر عمر بر آن بر اصالتش می‌افزاید که نشانه انبوه شدن خاطرات جمعی از آن است. و اگر ساختمان و محله‌ای مصرف روزگار خود را داشته است و خاطره‌ای نساخته و با خاطره‌ای پیوند نیافته رنگ زوال می‌گیرد و بتدریج به دست گروه‌های نوسازی تخریب و مجدداً ساخته می‌شود. در همه این تغییر و تحولات هویت از مکان رنگ می‌گیرد. خاطرات تجدید یا بازسازی می‌شود. و سبک زندگی به همراه تحول معماری و مکان - زمان تغییر می‌کند. اما چیزی که در آن محله نوعی وحدت هویتی ایجاد می‌کرده تا سال‌ها پس از نوسازی‌ها باقی می‌ماند. تا نوبت به پوست انداختن آن هم برسد و زمان کاملاً خاطره محله را بشوید و بزاید یا به رنگ دیگری درآورد.

وابستگی آدمی به مکان چندان است که کمتر کسی قادر است زندگی در مکان‌های مختلف را به آسانی تاب آورد و تمایل اساسی ما ماندن در یک مکان محبوب یا حفظ پیوند با آن است حتی اگر در آن مکان نباشیم. اما کمتر امکان دارد آدمی بتواند با مکان‌های مختلف پیوند عمیق برقرار کند یا حتی از زندگی در مکان‌های مختلف استقبال کند و اگر کرد پریشان نشود. وحدت هویتی و وابستگی بسیاری به مکان دارد و به ندرت امکان دارد کسی بتواند از این وابستگی به سلامت رها شود. در واقع سلامت آدمی در حفظ پیوند با مکان است یا تداوم حضور در مکان محبوب. از این منظر، هویت امری کاملاً مکانی و

جغرافیایی است و صورتی عینی دارد که در مکان پیکربنده می‌شود. به این ترتیب، میل طبیعی آدمی به یکجانشینی است. سفر تا زمانی خوب است که به آغازگاه برگردیم. مهاجرت تا زمانی خوب است که مقصد بازگشت به وطن و زادگاه محبوب باشد. یکجانشینی در نهاد آدمی مستقر است و بشر قرن‌ها چنین زندگی کرده است. قطع پیوند با مکان و وطن و زادگاه از نظر حضور جسمی یا توجه معنوی و روحی هویت را دستخوش بحران می‌کند.

## ۱.۹ هویت و ندانستگی

یک اصل عام هویت انسانی ندانستگی است. در هر آغازی این ندانستگی حکم‌فرماست. ما نمی‌دانیم یا کم می‌دانیم. خیلی کم. و این ما را ناگزیر می‌کند که دست به آزمون بزنیم. و همه آزمون‌ها نتیجه بخش نیست. ناچار آزمون‌ها در بخش زیادی به خطاهای ریز و درشت منتهی می‌شود. نمی‌دانیم که هستیم. دست به آزمون می‌زنیم. همپای کسانی می‌رویم که فکر می‌کنیم می‌دانند. اما حتی اگر آنها بدانند به معنای آن نیست که ما هم می‌دانیم. کوهپیمایی می‌کنیم همراه کوهنوردان. چون دوستانی در میان ایشان داریم. تجربه می‌کنیم و آزمون. و بعد از چند سفر در می‌یابیم که ما کوهنورد نیستیم. بدن‌مان سازگار نیست. شیوه یادگیری‌مان فرق می‌کند. انگیزه‌ها مان سست می‌شود. دست می‌شویم. به سراغ تجربه دیگری می‌رویم. می‌رویم تا خود را کشف کنیم. هویت خود را بازشناسیم. آسان نیست. به این یا آن گرایش و حزب و ایدئولوژی و مذهب در می‌آیم. یا در مذهب خود مراتبی را که بالاتر می‌یابیم تجربه می‌کنیم. همراه مرشدی می‌شویم. مدتی مراد ما می‌شود. و بتدریج در می‌یابیم که این نیستیم. آن‌ایم که اینجا یافت می‌نشود. دوستانی انتخاب می‌کنیم. نمی‌دانیم بهترین‌ها باشند. دوست‌ترین‌ها باشند. با ایشان طی مسیر می‌کنیم. تجربه می‌کنیم و یک به یک آزمون می‌کنیم. تا درک می‌کنیم که این یا آن دوست نمی‌شود. فرق‌هایی داریم که پل نمی‌شود زد. شیوه زندگی ما که مطلوب می‌دانیم از این دوستی حاصل نمی‌شود. چیزی درون ماست. یک راهنمای درونی. باید به آن گوش کنیم. از این دوست به دوستی دیگر. تا مراد دوستی کردن و وفاداری و بی‌وفایی بیاموزیم. اعتماد کردن را بسنجیم. عاشق می‌شویم. این همانی است که می‌خواهیم. یا به وصال می‌رسیم یا نمی‌رسیم. برسیم تجربه‌ای است که روشن نیست پایان‌اش هم عشق باشد. نرسیم تجربه دیگری است. می‌آموزیم که چقدر عاشق می‌توانیم بود. از چه چیزها می‌توانیم گذشت. و از چه چیزها نمی‌توان.

زندگی ما قدم به قدم آزمون است تا از ندانستگی به اقلی از دانستگی برسیم که بتوانیم راه بجویم. بتوانیم با آن ندای راهنمای درونی هماهنگ شویم. هر ندانستگی ترس دارد.

خوف و رجاست. تن دادن به خطر است. خطرهایی که بتدریج می‌آموزیم به کدام یک از آنها می‌توانیم تن دهیم یا ندهیم. با ترس رشد می‌کنیم. با خطرکردن می‌بالیم. با آزمون می‌آموزیم. با خطا به صواب می‌رسیم. راه دیگری نیست. هویت ما در این هزارتوی تجربه پنهان است. دانه‌ای هستیم که در تاریکی ریشه می‌زنیم. از خاک سر بر می‌آوریم. تنفس می‌کنیم. ساقه نازکی می‌شویم. و اگر بخت یاری کند و تندباد ما را نشکند و ریشه‌کن نکند بتدریج نهالی می‌شویم و برگ و باری خواهیم آورد. اما تا درخت شویم و میوه‌دار زمان لازم است. گاهی دیرتر میوه می‌دهیم گاهی زودتر. گاهی در باغ و باغچه‌ای نیکو می‌بالیم و گاهی باد و باران باغبان ما ست و بس. کژ می‌شویم. مژ می‌شویم. اگر نشکنیم به بار می‌نشینیم. به هویت خویش پی می‌بریم. کشف‌اش می‌کنیم. ترس‌ها تمام می‌شود. از آنچه راه ما نیست جدا می‌شویم. راه خود را می‌شناسیم و به رفتن و رشد کردن ادامه می‌دهیم. هویت سلوکی است میان ندانستگی و ترس و آزمون و خطا. میان تجربه‌ها و ندای درون.

## ۱۰۱۰ علم‌الیقین هویت

یک خصلت عام انسانی تردید دایمی است. آدمی کم می‌داند. مختار هم هست. این که گویی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم. اما این کنم یا آن کنم دلیل تردید هم هست. و هیچ انتخابی از تردید خالی نیست. از خطر خالی نیست. از خطا خالی نیست. در بن هر تصمیمی که مختارانه گرفته باشیم باز تردید هست. آیا درست انتخاب کردم؟ آیا این محله بهترین محله است برای من؟ این شغل بهترین شغل است برای من؟ آیا همسری که انتخاب کردم گزینه‌ای است که می‌توانم عمری در کنار او بمانم؟ آیا خدایی که دارم و به او ایمان دارم واقعا مرا ناظر است و مراقب است؟ من که بر سر ایمان خویش نیز چو بید می‌لرزم. آیا آنچه کردم یا می‌کنم گناه است؟ آیا حق دارم چنین کنم؟ آیا نزد طبیب بروم یا خوددرمانی کنم؟ آیا نسخه‌ای که طبیب داده مفید است یا نیست؟ آیا ورزش را ادامه دهم یا قطع کنم؟ آیا حتما باید وزن کم کنم؟ آیا این کتاب که می‌خوانم ترجمه‌اش قابل اعتماد است؟ آیا آن نویسنده که به او علاقه دارم قابل اتکا است؟ آیا تجربه‌های من به اندازه کافی وسیع هست که انتخاب‌ام را درست انجام داده باشم؟ آیا الان وقت همین کاری است که می‌خواهم بکنم؟ آیا این سند تاریخی درست است؟ آیا تمام قصه در انقلاب مشروطه یا در کودتای ۲۸ مرداد همین است که شنیده‌ام و خوانده‌ام؟ آیا نظریه‌های اجتماعی که از فرنگان آموخته‌ام در مورد ایران هم کاربرد دارد؟ آیا معماری بومی در کویر بهتر جواب می‌دهد یا معماری سبک شهری تهران؟ آیا خبر فساد فلان مقام حقیقت دارد؟ آیا اصلا به این رسانه می‌شود اعتماد کرد؟ آیا درست است که فلان مجله

به فلان نهاد وابسته است؟

ما هر روز و هر ساعت با این نوع سوال‌ها روبرویم. گاهی این سوال‌ها ساده‌تر است و گاهی بنیانی و حیرت‌افزا. امکان ندارد که بتوانیم در همه موارد به همه سوال‌های خود پاسخ‌های صددرصد بدهیم. همیشه گرایش نشان می‌دهیم. گرایش ما به این یا آن است یا پرهیز از این و آن. ما هرگز قطعیت نداریم. با اطمینان نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم. همیشه شایدهی هست و بایدی و شرط و شروطی. ما آدمیان مظهر انتخاب‌های پرتردید هستیم. همیشه در معرض ریسک کردن ایم. این شیوه‌ای است که با آن می‌آموزیم و پیش می‌رویم. با خطرهایی که می‌کنیم.

ما نمی‌دانیم. علم به ما کمک نمی‌کند. فلسفه به ما کمک نمی‌کند. پس چگونه گرایش خود را تعیین می‌کنیم. چگونه مصمم می‌شویم. چگونه بر تردیدهای خود غلبه می‌کنیم؟ چگونه از سرگردانی‌های می‌یابیم؟ به کدام سنگ و ستون تکیه می‌کنیم؟

جواب همه اینها هویت است. هر قدر هویت ما بر ما روشن‌تر باشد تردیدهای ما در مسیر بهتر و پرنورتری رفع می‌شود. هویت چراغ راه است. هویت با ما ست. مثل نفس ما. مثل بدن ما. مثل مادر و پدرمان. مثل خویشان مان. آن را انتخاب نمی‌کنیم. بخشی از آن ایم. با اذعان به این خویشی و نزدیکی است که تردیدها را به سود هویت خود پس می‌زنیم. خطرهایی که می‌کنیم را به نام هویت مان انجام می‌دهیم. در کنار هویت مان می‌ایستیم. به سنگ و ستون آن تکیه می‌زنیم. از آتش آن گرم می‌شویم.

همه انسان‌ها هرگز امکان رشد علمی و عقلی و آکادمیک به اندازه دیگر همگنان خود پیدا نمی‌کنند. اما همه انسان‌ها باید بر تردیدهای خود غلبه کنند. اینجا نه علم کمک می‌کند که ناتمام است و نه عقل که مدام می‌آموزد و نه هیچ دستاویز دیگری هست که بیرون از آدمی و به کمک آن راه را بیابد. هویت درون ما ست. راهی است که آغازش و ادامه‌اش و مقصدش در ما ست. سالک هویت ایم.

علم زیبا ست. عقل پادشا ست. فلسفه فضیلت است. اما بدون هویت نه علم کارگشا ست نه عقل قلمرویی دارد و نه از فلسفه فضیلتی حاصل می‌شود. انسان بدون هویت در ابتدای خویش است.

در میان همه تردیدهای ناشی از درس و بحث و سوال و دانش‌جویی و عقل‌گماری آن علم‌الیقین که همیشه دستگیر است هویت است. در هر مرحله‌ای از حیات و رشد که باشیم. چه آن زمان که به تقلید راه می‌بریم. چه آن زمان که بالغ می‌شویم و به اختیار راه می‌جویم. همیشه می‌دانیم از کجا شروع کنیم.

هویت علم‌الیقین است. چون هویت ایمان است. کتاب هویت که لاریب فیه، که در آن تردید نیست، هدایت برای مومنان است. بدون ایمان بدون باور، علم و عقل و فلسفه رهنما نیستند اگر رهنز نباشند.

## ۱.۱۱ هویت و واقعیت

به این ترتیب هویت‌ها بیش از آنکه با واقعیت ارتباط داشته باشند با روایت ارتباط دارند. با درکی از جهان که در هر زمان متناسب است با میزان ندانستگی ما. آن که واقعیت را روشن و مشخص و واحد می‌بیند از هویت انسانی به دور می‌افتد. می‌کوشد جامعه را هم شکل و همسان کند. و این با طبیعت بشری و جامعه او ناسازگار است. اصل در هویت تغییر دایمی اما تدریجی است. تغییر روایت‌ها ست. در دوران‌های قدیم این تغییر به کندی صورت می‌گرفت و در دوران ما این تغییر گاه چنان با سرعت صورت می‌گیرد که سرگیجه‌آور است. برای ما ایرانیان این تغییر میان پیش از انقلاب و بعد از انقلاب کاملاً آشکار است. نه تنها این تغییر را در میان هنر و هنرمندان می‌توان دید مثل مخملباف که از توبه نصح به شب‌های زاینده رود و نوبت عاشقی می‌رسد که نهایتاً در فرد فرد ما آن را می‌توان نشان داد. هنرمندان از آنجا که پیشگام آینده‌اند و شمش قوی برای تغییر روایت‌ها دارند زودتر از دیگران آن را در کار خود نشان می‌دهند. اما این تغییرها بتدریج فراگیر می‌شود. از این سرگیجه‌های پشت سر هم بحران می‌زاید. بحران‌هایی که ویژگی عصر جدید است. زیرا سرعت با طبیعت سازگار نیست. طبیعت رشدی آهسته و پیوسته دارد. اما آدمی می‌تواند از طبیعت خود پیشی بگیرد یا با تجربه‌های پیشگامان درآمیزد. این بحران نیاز او را به استقرار و یافتن ریشه‌ها بیشتر و بیشتر می‌کند. آدمی به طبع نیازمند استقرار و آرامش است. اضطراب مدرن را پس می‌زند تا به ریشه‌های خود برسد. و باز طبیعی است که در این ریشه‌یابی روایت‌های گوناگون به کمک او می‌آیند یا با مصالح قدیمی از نو بازساخته می‌شوند. دور بودن آدمی از واقعیت ناشی از محدودیت دانش و تجربه او ست. و این ذاتی بشریت است. از آن گریزی نیست. اما مثل هر امر انسانی دیگر این پارادوکسی است که آدمی آموخته است با آن زندگی کند. آن کسی که می‌خواهد پارادوکس را نفی کند و بر «یک» نتیجه یا روایت برگزیده خود تکیه کند و همه را آنچنان بخواهد به سمت ارباب و تحقیر و ستم حرکت می‌کند. و این باز به نوبه خود نشان می‌دهد که زیستن با هویت به سلوکی دراز و همه‌جانبه نیازمند است و آسان به دست نمی‌آید. هر روایتی از هویت که به نفی تحمیلی دیگر هویت‌ها برسد به صورتی مضاعف از واقعیت دور است. سوی دیگر ماجرا آن است که وقتی واقعیت متزلزل می‌شود، ملموس‌ترین چیزها که صورتی مادی داشته باشند اهمیت پیدا می‌کنند. بنابراین، اگر تزلزل رابطه آدمی و واقعیت را در عصر جدید بپذیریم

دیگر جای شگفتی نخواهد بود که هر چه صورت مادی دارد از خود پول تا انواع تظاهرات مادی به اصل هویت بخش تبدیل شده باشد. و این به معنای غلبه ماتریالیسم است. یعنی آن آگاهی دردناک که رابطه ما با واقعیت آن قدرها هم که تصور می‌کردیم محکم نیست به چیرگی هر چیز مادی و قابل تجربه انجامیده است. در عصر مدرن این مایه و پایه بسیاری از بحران بوده و هست.

## ۱.۱۲ روایت‌های هویت

آدمی داستان است. هر آدمی تاریخی دارد. هر جامعه‌ای. هر خانواده‌ای. محله‌ای. شهری. صنفی. کانونی. حزبی. مدرسه‌ای. دانشگاهی. حوزه‌ای. بنایی. میدانی. مرزی. کشوری. هر نوع آفرینش هنری. هر نوع دخالتی که آدمی در طبیعت می‌کند. هر نوع دخالتی که در جامعه می‌کند. آدمی داستان در داستان است. و روایت‌های کلان داستان داستان‌های ما. بدون روایت نه فرهنگی هست نه تاریخی نه کوششی نه رویایی نه آینده‌ای و نه گذشته‌ای. بدون روایت زیستن مرگ است. مرگ پایان روایت است. زوال آن است. تا روایت هست زندگی هست. تکاپو هست. امید هست. آینده هست. بدعت و ابتکار و آینده هست.

آدمی با روایت زندگی می‌کند. روایت هزارتو و هزارخانه است. ملل و نحل است. تکثیر دانه است. یک است و بسیار است. پیوستن و گسستن است. آمیخته زندگی و زوال است. خوف و رجاست. رسیدن است و بازرفتن است. روایت کرانه ندارد. مادری است که مثل طبیعت مدام می‌زاید. روایت از روایت زاده می‌شود. و زنجیره روایت‌ها در هر زنجیره و در کلیت آن هویت است. هویت می‌سازد.

بدون روایت هویتی نیست. من داستانی دارم. قهرمان آن‌ام. این داستان قهرمان‌های دیگری هم دارد. تصویری یا روایتی از تاریخ خود و خانواده و محله و زادگاه و شهر و منطقه و کشور و جهان خود دارم. ممکن است از فرزندان آدم و حوا خود را حساب کنم یا تکاملی از نوعی میمون. فرازمینی‌ها. یا آمیب. یا هر چیز دیگری. با زاده شدن، ما میراث بر روایت‌ها می‌شویم. در خانواده‌ای مذهبی یا غیرمذهبی یا مسلمان و غیرمسلمان در ایام جنگ یا صلح در فقر یا رفاه در شهر یا در روستا در متن یا در حاشیه و صدها و هزارها برش دیگر که هر کدام برای خود روایتی دارند. ما حامل روایت‌هایی هستیم که در آن زاده می‌شویم.

اینکه چقدر می‌دانیم سرسوزن ذوق و هوشی داریم یا نداریم و به خود داشته‌های جسم و جان خود اعتماد داریم یا نداریم و مهر مادر و پدر دیده‌ایم یا ندیده‌ایم و بازدها و صدها لایه دیگر ما را و روایت‌های ما را شکل می‌دهد. مهم نیست چقدر می‌دانیم. مهم نیست

دانستگی‌های ما و ندانستگی‌های ما چقدر است. اما همیشه نیازمند روایتی هستیم که از مجموع داشته‌ها و تربیت‌ها و دانسته و ندانسته‌های ما شکل می‌گیرد. روایت ما را می‌سازد و پیش می‌برد. روایت هویت ما ست و هویت ما را می‌سازد. هویت و روایت در هم تنیده‌اند. در طول زمان ما تنها این روایت‌ها را کم و زیاد می‌کنیم. اصلاح می‌کنیم. پالایش می‌کنیم. یا نمی‌کنیم. رو می‌کنیم یا رو بر می‌گردانیم. برای هر کدام دلیلی داریم روایتی داریم. آن روایت منطق زندگی ما را می‌سازد. صادق هدایت باشیم یا محمدعلی فروغی. قمرالملوک وزیری باشیم یا کلنل وزیری. فردین یا بهروز وثوقی. تختی یا خادم. حجازی یا دایی. مصاحب یا مصدق. خمینی یا شاه. قاجار یا پهلوی. آخوند یا روشنفکر. روشنفکر چپ یا مسلمان. زن شهری یا روستایی. باسواد یا بی‌سواد. کشاورز یا پزشک. مهندس یا موزیسین. معمار یا نویسنده. ما واقعیت را همیشه از منظر روایت خود یا روایت مسلط دوره خود می‌بینیم. کسی از بند زمانه نتواند رست. و هر زمانه روایتی دارد. کودتا، انقلاب. مبارزه. جنگ. زندان. تحریم. اعدام. استعمار. استثمار. قطحی. خشکسالی. ترسالی. غمخواری یا شادخواری. بهشتی یا دوزخی. پیشرفت یا درجازدن. رفتن یا ماندن. به اختیار رفتن یا به ناگزیر تن به گریز دادن. ما روایتی هستیم که زندگی می‌کنیم.

ارزش هر روایت به بلاغت آن است. به چگونگی آن است. چپستی آن مرتبه دوم می‌ایستد. اصل مساله در بلاغت است. در قوام یافتگی آن است. هنری شدن آن. هویتی که به زبان بلیغ بیان نشده باشد خام است. هویت داستان کامل است. بهترین داستان است. جمع معانی است در عالی‌ترین بیان. بیان از اینجا ست که بنیاد هویت می‌شود. هر قدر بیان منسجم‌تر و پرداخته‌تر و سنجیده‌تر و ژرف‌تر و دلنشین‌تر به همان نسبت پخته‌تر و ریشه‌دارتر و ماندگارتر. ارج و ارزش شاعران در فرهنگ ایران از همین است. هویت بدون شعر بدون داستان بدون اسطوره بدون قصه بدون روایت هویت نمی‌شود. جان آدمی در گرو داستان آدمی است. و داستان زدن چندان که دل مردمان را برآید و در سینه ایشان جای گیرد از هنرهای بزرگ هویت است. و طبیعی است که نه هر کو ورقی خواند معانی داند. گفتن یک قصه خوب همه هویت است. کار هویت است. قصه‌ای که با آن زندگی می‌کنیم. و از آن زندگی می‌گیریم. قصه هویت همه روایت است. شناخت روایت‌ها شناخت هویت و وضعیت آن.

### ۱.۱۳ هویت و سنت

سنت باغ‌موزه هویت است و هویت میوه سنت. بدون سنت هویتی وجود ندارد. آدمی هر چه هست از تاریخ و سنت دارد. از پدر و مادر و اجداد و خاندان و تبار و دین و زبان

و جماعت و جامعه و همه اینها بدون سنت و تاریخ به وجود نمی‌آمدند. آدمی مسافری در جهان بازمانده از سنت‌هاست. و بسته به اینکه در کدام جغرافیا و تاریخ چشم به این جهان گشوده است از سنت آن قلمرو تغذیه می‌شود و هویت می‌یابد. هیچ کس با تمام سنت روبرو نمی‌شود و نمی‌تواند شد. هر کس بهره‌ای از آن دارد که هویت او را شکل می‌دهد. سنت منبع هویت است. شناخت هویت شناخت سنت است. هر قدر سنت را بیشتر بشناسی هویت خود را بهتر دریافته‌ای. هویت خود را بهتر و منسجم‌تر و هموارتر و بی دغدغه‌تر و مطمئن‌تر ساخته‌ای. ریشه‌های هویت‌ات را در سنت یافته‌ای. می‌دانی رگ برگ‌هایت از کدام چشمه نزدیک یا از کدامیک از عمیق‌ترین آبها روشن است.

آیا می‌شود سنت‌ها را به هم آمیخت؟ می‌شود هم ایرانی بود هم فرنگی؟ می‌شود سنت روسی را با سنت عربی آمیخت؟ می‌شود سنت یونانی را با سنت عربی یکی کرد؟ می‌شود سنت نروژی را با سنت هندی و کره‌ای یگانه کرد و آشتی داد؟ می‌شود سنت قرآنی را با سنت مانوی درآمیخت؟ می‌شود زرتشت را با محمد به پیامبری و پیشوایی برگزید؟ سنت‌ها کجا با هم ناسازگارند و کجا با هم سازگار می‌افتند؟

پاسخ ساده‌ای ندارد! هر آمیختگی بین سنت‌های انسانی در تئوری ممکن است. اما در عمل البته افتاد مشکل‌ها. آمیختن سنت‌ها زمان می‌برد. و تجربه و تاریخ نشان می‌دهد که این زمان فراتر از عمر یک نسل است. چند نسل باید با رویکرد آمیزش با دیگر سنت‌ها از پی هم آمده باشند تا آرام آرام این آمیختگی به بار بنشیند و بیگانه یگانه گردد و دیگری به دوست تبدیل شود و بدعت و امر نو به جامه سنتی تازه درآید. این آمیختگی‌ها همیشه با مقاومت همراه است و این مقاومت بحق است. مقاومت نشانه بیگانگی امر تازه است. و زمان آشنایی سنت‌ها با یکدیگر خیلی کند می‌گذرد. دوران آمیختگی اسلام با فرهنگ محلی و باستانی ایران یک نیم هزاره طول کشید.

اصولا در دوران‌های قدیم این آمیختگی‌ها سال‌ها و قرن‌ها طول می‌کشید چون دامنه ارتباط‌ها گسترده نبود و سرعت ارتباط هم زیاد نبود. یعنی هم پراکندگی جغرافیایی بود و هم پراکندگی زمانی. اما در دویست سال اخیر هر چه گذشته سرعت و گستردگی ارتباطات بیشتر شده است. ناچار آمیختگی‌ها از ورای زمان و جغرافیا گذر می‌کنند ولی هاضمه بشری هنوز به همان قاعده عهد عتیق رفتار می‌کند. آدمی نیازمند دسترسی و دریافت و آشنایی و انس و قبول و درونی‌سازی تازه‌هاست. و اگر دسترسی و دریافت سرعت بپذیرد انس و آشنایی سرعت‌پذیر نیست. مهلتی بایست تا خون شیر شد. و وقتی هم انس و آشنایی پیش آمد باز تضمینی نیست که پذیرش هم پیش آید. سنت با شیر مادر اندرونی شده است. ابداع سنت و آمیزش سنت‌ها کار دیگری است. در برابر آن مقاومت



هست. بیگانگی هست. تردید هست. پس زدن هست. پیش کشیدن هست. تقلید هست. تنفر هست. شیفتگی هست. جدایی هست. و آنقدر این مسیر ناهمواری و افت و خیز دارد که پایان‌اش روشن نیست چه باشد. اما هر چه هست سرعت به هیچ روی با آن تناسبی ندارد. سرعت آفت سنت است. سنت همه آهستگی است. و السلام علیکم بما صبرتم. سلامت با صبر است. و این یعنی تحمل زمان. دل دادن به زمان. تسلیم زمان بودن. از زمان سرکشی نکردن. به قاعده زمان رفتار کردن. برای هر چیزی صبری و زمانی در نظر داشتن. از زمان نمی‌توان آنسو پرید. نمی‌توان جهش کرد. این از طاقته بشری بیرون است. و مدعیان بسیار آن در قرن بیستم همه ناکام ماندند یا با هزینه‌های گران به دستاوردهایی رسیدند که نمی‌ارزید.

آمیختگی سنت‌ها صبر و زمان و پیگیری نسلی می‌طلبد. کار یک تن و دو تن و اراده این جمع و آن جمع نیست. و بسیاری از آمیزش‌ها شکست خورده‌اند و می‌خورند. چه ارمغان فکر فرانسوی برای ایرانی باشد چه ارمغان سنت سلفی برای عصر جدید باشد. از هر دو سوی تاریخ دیروز و امروز آمیختگی و مدعیان آن در کارند. اما توفیق نصیب هر کس به میدان آمد نیست. اما و هزار اما که اگر آمیختگی سنت‌ها ممکن باشد ولو به طول زمان و صبر، تعویض آنها ناممکن است. نمی‌توان از سنت خودی چشم پوشید و آن را با سنت فرنگی یا عربی تعویض کرد. این امر محال است. و این وسوسه بسیاری از روشنفکران در دوران ما بوده است. که از خود تهی شوند و به مدرنیته فرنگی درآیند. مدرنیته‌ای که خود ادامه سنت فرنگی بوده است. سنتی که فرنگی خود نیز خواسته و می‌خواهد جهانی‌اش کند. اما از هر دو سو ناممکن است. نه تخلیه خود از سنت ممکن است و نه پذیرش سنت فرنگی که جامعه مدرنیته پوشیده است.

## ۱.۱۴ سنت و طبیعت

انسان سنت در کمال خود پهلوان بود. عیار بود. آزاده جوانمرد بود. در تن آباد و در دل شاد. انسانی که تا بود زنده بود. تا دم آخر زندگی می‌کرد. پایبند اصول طبیعت بود. قوای نفسانی و روحانی‌اش فعال بود. مرزی نداشت که آنجا متوقف شود. درخت و جودش مدام می‌بالید و به خورشید نزدیک‌تر می‌شد. هرگز نمی‌گفت از من گذشته است. گذشتن برایش مرگ بود. و تا آن لحظه که از جهان بگذرد به شادخواری می‌گذراند و به راستی و نیکوکاری و تربیت خویش. در بستر مرگ هم سوال می‌کرد. تا مساله‌ای را که در ذهن دارد بداند و از جهان بگذرد. در واقع فکر نمی‌کرد این بستر مرگ است. مرگ برایش در میدان همان قدر نزدیک بود که در بستر. از مرگ جدا نبود اما از زندگی هم روی بر نمی‌گرداند.

ناچار تا وقت داشت و عمر داشت می‌کاشت و می‌خورد و مهمان می‌پذیرفت و در هیچ چیز بازنشستگی نداشت. ملال نداشت. با آسمان و زمین پیوند داشت. همیشه آماده مرگ بود اما همیشه آماده زندگی هم بود. در پیری هم می‌توانست جوانی کند. عاشق شود. به میدان برود. پیاده به زیارت برود. از هر کس که می‌تواند حمایت کند. نان گرم و خوب را دوست داشته باشد. زیبایی‌ها را بستاید. مرگ برایش پایان نبود. زمان عبور از پل دنیا به زندگی دیگر بود. پس چیزی جز زندگی نمی‌دید. همه قوایش را احضار می‌کرد. انباشش پر از تجربه بود. و با تجربه به دانایی می‌رسید. و دانایی دل او را از تشویش دور می‌ساخت. آهستگی می‌آموخت. بردبار بود. خستگی نمی‌شناخت.

هویت انسان امروز در گرو آن است که به سنت بازگردد. به طبیعت. به آن خصتری که در همه آدمیان جلوه دارد.

## ۱.۱۵ داشتن دو سنت نجات بخش است

ایرانیان بعد از اسلام خوشبخت بوده‌اند که به دو سنت دسترسی داشته‌اند: سنت قدیم ایرانی و خسروانی با همه سایه‌روشن‌هایش و سنت جدید اسلامی و عربی و قرآنی. از یک منظر، تاریخ فرهنگ و هویت ایرانی میان این دو سنت و گزینه‌هایی که دسترسی به هر دو برای ایرانیان ایجاد می‌کرده خلاصه می‌شود. در خرده‌فرهنگ‌ها و گزینه‌ها و دسترسی‌های دیگر دامنه این تنوع و کثرت بیشتر می‌شده و انواع تازه‌ای از شیوه‌های مختلف قلمه‌زنی میان آنها به وجود می‌آورده است. همه اینها به ایرانیان عزت فرهنگی می‌بخشیده زیرا همواره توان انتخاب داشته‌اند. بین ملل و نحل مختلف و پیوندها و انشعابات آنها.

هر جامعه‌ای به میزان گزینه‌هایی که در سنت دارد و در اختیار اعضای خود می‌گذارد زنده است و تکاپو دارد. جامعه بسته‌تر یعنی سنت‌ها دامنه کمتری دارند و تنوع و تمایزی ندارند. جامعه بازتر یعنی سنت‌ها می‌توانند طیف وسیعی از تنوع و تمایز ایجاد کنند. و یکی از رمزهای شکوه ایران آن است که همواره دست کم به دو سنت دسترسی داشته است و بنابراین شهرباشان و اعضای آزاده‌تری تربیت می‌کرده است.

سنت‌ها استدلال‌های مختلف و متضادی در اختیار فرد می‌گذارند. و فردی که می‌خواهد انتخاب کند اولاً امکان انتخاب دارد و ثانياً امکان شنیدن و مقایسه استدلال‌ها را داراست. و این او را آزاد و آزاده می‌سازد. برای نمونه روزه گرفتن در سنت ایران قدیم مکروه است چون بدن را ضعیف می‌کند و فرد را از کار و تکاپو می‌اندازد. و روزه گرفتن در سنت اسلامی ممدوح است و بر فرد عموماً واجب حتی اگر ضعیف باشد. یعنی جامعه از او انتظار دارد روزه بگیرد حتی اگر خودش بداند توان ندارد. این نمونه آشکارا به فرد امکان می‌دهد دو نوع

رفتار و استدلال و حکم مذهبی را در برابر هم بگذارد و اگر دل و جرات کافی داشت طرفی را برگزیند که با امر متعارف جامعه در تضاد است. چنین است شرابخواری و شادخواری. و ده‌ها سنت اختلافی دیگر که فرهنگ و ادب ایران آن را نیک می‌شناسد.

ادب ایران یکی از بارزترین وجوه‌اش همین آشتی دادن سنت‌هاست. و خداوند همه شاعران حافظ نمونه تمام عیار آن. در این آشتی‌ها عرفان و تصوف و اهل اباحه و زندیقان و عیاران و جوانمردان و امثال ایشان نیز دخالت داشته‌اند. و همه آنها امکان‌های انتخاب مشی و مرام را بیشتر و بیشتر می‌کرده‌اند و بر تنوع جامعه می‌افزوده‌اند. این تنوع اسباب حیات جامعه ایرانی بوده است.

سنت جامد مرگ است. یکدست‌سازی سنت غیرانسانی است. سنت واحد برده‌ساز است. حکومت مطلقه است. ولایت مطلقه است. مرگ فرد است. نابودی حیات اجتماعی است. بنابراین بر خلاف تصور و باور فقها و متشرعه حتی خداوند هم سنت واحد اراده نکرده است. امت واحد پدید نیاورده است. وحدت نظر برای جامعه قائل نیست. با کافر و مشرک و منافق هم حرف می‌زند. با مجوس و نصرانی و کلیمی هم سخن می‌گوید. جامعه انسانی را به گونه شعوب و قبائل رنگارنگ ساخته است. لتعارفوا. بدون این معرفت و عرفان و شناخت دوسویه جامعه حیاتی ندارد. یعنی جسدی است در دست مرده‌شوی ولایت مطلقه. ولایتی که خداوند هم برای خود نخواسته است

## ۱۰۱۶ سنت و هجرت

مهاجران به طور طبیعی با دو سنت خودی و میزبان روبرو می‌شوند. مهاجران قدرت انتخاب بیشتری دارند اگر بتوانند آن را درست به کار گیرند. آنها همیشه می‌توانند از سنت خودی به سنت میزبان و برعکس رفت و آمد کنند. در دو دنیا زندگی کنند. و تجربه انسانی عمیق‌تری پیدا کنند.

همه آدم‌ها در معرض سنت‌های دوگانه و چندگانه هستند. حتی اگر در یک محل زندگی کرده باشند وقتی به محل دیگر می‌روند درجه‌ای از تفاوت را درک می‌کنند. وقتی ازدواج می‌کنند با فرهنگ تازه و سنت‌های خانوادگی تازه‌ای در خانواده همسر خود روبرو می‌شوند. وقتی از خانه به مدرسه می‌روند یا از مدرسه‌ای به مدرسه دیگر می‌روند یا از شهری به شهر دیگر در کشور خود می‌روند این تفاوت سنت‌ها را در می‌یابند.

تفاوت سنت‌ها گاه پل زدنی است. و گاه به درک شکاف‌های پرنشدنی و پل نازدنی می‌رسد. مهاجر به وطن بر می‌گردد. زوجها از هم طلاق می‌گیرند. شغل را عوض می‌کنی.

شهر زندگی‌ات را تغییر می‌دهی. به همان کافه‌ای نمی‌روی که همیشه می‌رفتی.

بخشی از این نقل و انتقال‌ها که حرکت رود و رودک ما به یک برکه و خروج از آن است نیاز طبیعی بشری است برای حرکت و نوشدن و نودیدن. زندگی حرکت رود و رودک ما از یک برکه به برکه دیگر است.

### ۱.۱۷ هویت و دسترسی

آدمی همیشه برای آنچه دور از دسترس است حرمت دارد برای آدمی که دور از دسترس است استاد است مقام عالی دارد شاه است سلیمان است ثروت افسانه‌ای دارد شهرت بسیار دارد زیبایی مسحورکننده دارد پیامبر است به معراج می‌رود سخن‌اش بس شیرین است الهام بخش است سی سال شاهنامه گفته است سی سال لغت‌نامه نوشته است رستم است تهمینه است رودابه است شیرین است یا خسروی است که به گرد پایش نتوان رسید مرشدی است که به مقام او کی توان دست یافت آن حالات مافوق طاقت است این مولانا یکه و یگانه است آن حافظ آه آن حافظ رند که دفتر تاریخ ما ست هیچانات ما ست. حافظ دور نزدیک است مولانا دور دور است. وه این زن چه زیبا می‌رقصد چه عالی می‌خواند چه هوشربا می‌نوازد این مرد چه آهنگ دلنشینی ساخته است مثل‌اش دیگر پیدا نمی‌شود... آدمی ستایشگر هر آن چیزی است که دور است و مقصد عالی است و بالاتر از آن تصور نتوان کرد... خدایی بر روی زمین خدایی در زندگی من. دوری که بدو نزدیک توان شد راه توان یافت معشوق سرسخت و تندخو ست ولی رام شدن او آرزو ست.

### ۱.۱۸ تنوع طبیعت جامعه است

هر فردی با استعدادی به دنیا می‌آید. یکی به کارهای فنی می‌گراید، یکی به نواختن سازی علاقه دارد، دیگری استعداد پزشکی دارد، آن دیگری اهل شعر و ادبیات است، یکی مدیر خوبی است، دیگری اهل بازار و کسب و کار است. یکی معمار خوبی است، آن یکی جنگاور و به طبع نظامی است، یکی خطیب خوبی است، دیگری از صحنه و رویارویی با جمعیت گریزان است و به کارهای فردی گرایش دارد. یکی خط خوبی دارد دیگری آواز خوبی می‌خواند. همه هنرها و مهارت‌ها و فنون در آدم‌ها توزیع شده است. جامعه به همه این هنرها و فنون و حرفه‌ها و استعدادها نیاز دارد. هر کسی گوشه کاری از جامعه را می‌گیرد. هر کسی بخشی از وجود منتشر بشری است. بشریت صاحب همه هنرها ست که در افراد بشری توزیع شده است. هر کدام بخشی از ما و نیازها و تمناها و آرزوهای ما را نمایندگی می‌کنند. الگوهای ما می‌شوند. سنت و سابقه می‌سازند. پیشگامان ما می‌شوند.

اما اگر این نکته به نظر بدیهی می‌آید که جامعه به تنوع حرفه‌ها و هنرهای مردمان خود نیازمند است و این طبیعت جامعه است، نوبت به عقاید و گرایش‌ها که می‌رسد ظاهراً تنگ‌چشمی ظهور می‌کند. آن کثرت طبیعی در تنوع حرفه‌ها ناگهان‌گویی قرار است به وحدتی در عقاید و گرایش‌ها و سلیقه‌ها ختم شود. انگار جامعه بدنی است از اندام‌های مختلف اما فقط می‌تواند یک قلب و یک روح داشته باشد. در واقع از قدیم‌ترین ایام جامعه به بدن تشبیه شده است. در اسطوره‌های ایرانی یک انسان گول‌آسا مثل کیومرث سرمنشا جامعه انسانی است. این نگرش جامعه را در حوزه عقاید واحد می‌بیند و می‌خواهد. اما جامعه همانقدر که در حوزه اجزا و اعضای خود متنوع است در حوزه عقاید و گرایش‌ها نیز متنوع است. درست است که یک وحدت کلی که همان هویت جمعی باشد در همه اعضا رسوخ دارد و آنها را به هم پیوند می‌دهد اما این وحدت در اجزای خود صاحب کثرت است و پذیرش این کثرت نیز بخشی از طبیعت جامعه است. اما طبیعتی است که باید از راه خرد به آن راه برد. اگر کودکی به نقاشی یا موسیقی یا شناخت جانوران و امور فنی و مانند آن علاقه دارد طبیعی تلقی می‌شود اما عقاید و گرایش‌های او از نظر پنهان می‌ماند. ولی روشن است که هر کس بر اساس تجارب و استعدادهای خود و گوهری که در وجودش هست جهان را می‌بیند و ناچار از منظری معین که گوهر وجودی او ممکن می‌سازد جهان و جامعه و فردیت خود را می‌یابد و می‌بیند. معمولاً خلق و خوی کودکان و نوجوانان را هم خواه‌ناخواه می‌پذیریم. یکی گوشه‌نشین است و دیگری شلوغ و پر سر و صدا. یکی خوش‌بین است و دیگری کم‌حرف. یکی از کنار مادر دور نمی‌شود و دیگری از خانه دور می‌شود تا محله را کشف کند. اما همین کودک و نوجوان وقتی گرایش‌های بلوغ فکری خود را آشکار می‌کند کم‌تر با پذیرش روبرو می‌شود. گویی اینجا دیگر طبیعت تعطیل می‌شود و سنت حاکمیت می‌یابد. جامعه از همه افراد با هر نوع استعداد و روحیه‌ای انتظارات واحدی دارد. اگر این انتظارات به معنای تربیت به آداب اجتماعی باشد تا حد معینی قابل قبول است گرچه اینجا هم ممکن نیست از همه آدم‌ها یک رفتار انتظار داشته باشیم و آدم‌ها نمی‌توانند طبیعت خود را در مقابل سنت کاملاً رها کنند و تسلیم سنت‌های خانوادگی و محلی و اجتماعی شوند. اما اگر خانواده و جامعه در مقابل عقاید و تجارب و خرد مکتسب ناشی از آنها در فرد مقاومت کند گرایش به استبداد نشان داده است. ظاهری نسبتاً واحد را حاکم کرده ولی افراد را دوشخصیتی می‌کند. و بتدریج توان مخالفت و نقد و اعراض و رفض و نوآوری را از ایشان می‌ستاند. یا چنین مخالفت و اعراضی را با تشبیه و مجازات جواب می‌دهد.

جامعه همان‌قدر که به حرفه‌های مختلف اعضای خود نیازمند است به توانایی‌های

متنوع خرد نقاد ایشان هم نیازمند است. تنها از خردهای منتقد و مخالف می‌توان آموخت. اصل لتعارفوا در اینجا مصداق دارد. شبکه نیازهای طبیعی فرد و جامعه را حرفه‌ها و هنرها و مهارت‌ها پاسخ می‌دهد و شبکه استعلایی رشد را توان مخالفت و تصحیح و تعدیل افراد جامعه می‌سازد. طیب روح و جان و عقل و اعتقاد همانقدر ضروری است که طیب بدن و درد و نقص آن. معمار فکر و زندگی و هویت آدمی همانقدر ارجمند است که معمار خانه و بازار و بیمارستان او. یکی طبیعت او را رونق می‌بخشد و دیگری سنت او را احیا می‌کند و زنده می‌دارد.

### ۱.۱۹ هویت و تجدد

سنت و تجدد دست در آغوش یکدیگرند و رقصی دایمی و چرخشی ازلی و ابدی دارند. نخستین تجدد در تاریخ آدمی کشف آتش بود. زندگی را دگرگون کرد. خانه‌سازی را دگرگون کرد. مذهب را دگرگون کرد. غذای آدمی و سبک زندگی آدمی را دگرگون کرد. بعد کشف‌های دیگر آمد. آهن را شناخت و نرم کردن آن با آتش را. ساختن سلاح و ظروف را. کشف خاصیت اجسام در مقابل آتش را. شیشه را. کیمیا را. بعد چرخ آمد. خط آمد. و هر کدام زندگی بشر را وسعت داد. فرصت‌های تازه‌ایجاد کرد و تهدیدهای تازه.

زندگی بشری مدام در معرض پایداری‌های سنت بوده و تجدیدی آمده و آن را ناپایدار ساخته است. تجدیدی که ادامه سنت بوده، ادامه کشف‌های آدمی بوده، و همزمان آن را دگرگون ساخته و بخش‌های ناساز سنت را به موزه و خاطره و حافظه سپرده است. هر مرحله‌ای از زندگی بشری حاصل سنتی است که با تجدیدی دیگر شده است.

آخرین مرحله تجدد اما یک بعد محلی داشته است و بعدی دیگر در جهانی که با آن تجدد روبرو شده است. مثل آن است که نخست هوشنگ آتش را کشف کرد و قومی که او به آن تعلق داشت متجدد شد و بعد اقوام دیگر این کشف را دریافتند و اخذ کردند و به نوبه خود متحول شدند. اما آخرین مرحله تجدد به تدریج به جایی رسید که تکلیف‌های مالایطاق بر عهده بشر گذاشت. دولت‌هایی درست کرد که دست به تغییر فرهنگ و جامعه و جمعیت زدند. به جنگ‌های بزرگ جهانی دامن زدند. تمنای ساختن انسان طراز نوین داشتند. تمنای از بین بردن انسان‌های مادون طراز نوین را در سر پروردند و فرهنگ برده‌داری و لینچ کردن را آغاز کردند تا به استعمار و هولوکاست رسیدند و اکنون به نابودی زمین و دریا و اقلیم و محیط زیست.

این تجدد آخرین بزرگترین فرصت‌ها و کشف‌ها و اختراعات و فناوری‌ها را به همراه آورده است و همزمان بزرگترین تهدیدها را ایجاد کرده است. ادعای جهان‌گیری و گلوبالیسم

دارد. نهادهای جهانی ساخته است. نیروهای نظامی برترین قدرت‌ها کران تا کران جهان را در بر گرفته‌اند و در جنگ‌هایی بسیار دور از خانه خود شرکت کرده‌اند.

هویت آدمی امروز ساخته این دوران تازه تجدد است و همزمان دستخوش نابسامانی‌های بسیاری که از آن ناشی شده است. بدون شناخت دو سوی این فرصت و تهدید، و بدون مهار این دو سویه، تجدد امروز چه بسا به نابودی تمدن ختم شود. همانطور که ۸۰ سال پیش و ۱۰۰ سال پیش به آستانه نابودی رسید. همانطور که تا پیش از پایان جنگ سرد در آستانه زمستان هسته‌ای بود. و هنوز هم هست. و همانطور که درگیر مهاجرت‌های بی‌مهار است و درگیر جنگ‌ها و مداخله‌ها و اپیدمی‌های جهان‌گیر و ریزگردهای منطقه‌ای و بحران‌های عالم‌گیرهای بازار سرمایه. از این منظر، ما برای اولین بار در تاریخ نیازمند مهار تجدد و دست‌کم کنترل سرعت تغییرات هستیم و نیازمند کشف دوباره راز بقا در سنت. پیش از این که در گرداب آزمندی و جهان‌خواری تجدد جدید و سرعت سرگیجه‌آور آن همه چیز را از دست بدهیم. سرعتی که بیش از همه هویت ما را تهدید می‌کند.

## ۱.۲۰ قدرت و هویت

بخواهیم یا نخواهیم قدرت نقشی مهم در هویت بازی می‌کند. اگر صفویه نبود ایران شیعی هم نبود. تغییر نظام دینی ایران از سنت به تشیع به آسانی و دلخواه انجام نشد. به ضرب شمشیر و زور دولت بود و اعمال قدرت. قدرت رضاشاه اگر نبود ایران به این آسانی - با سهل‌گیری می‌گویم آسانی - روند توسعه شهری و آموزشی و نظامی و حمل و نقل و بهداشت و امثال آن را شروع نمی‌کرد و برای دولت‌های بعدی و ملت سرمایه نمی‌شد. اگر جنگ اول جهانی نبود شاید رضاشاه اصلاً روی کار نمی‌آمد. همانطور که کشورهای عراق و سوریه و اردن و لبنان و دیگران از تجزیه عثمانی شکل نمی‌گرفتند. و اگر تنازع قدرت‌های جهانی در جریان جنگ سرد و ضرورت مهار کمونیسم بعد از جنگ دوم نبود مذهب نقشی در حد انقلاب در ایران و دیگر نقاط جهان پیدا نمی‌کرد. و قدرت ولایی بعد از انقلاب اگر نبود ایران می‌توانست توسعه دوره پهلوی را به خوبی و به سرعت پیش ببرد و از دیگر کشورهای همسایه عقب نماند و دچار تورم خانمان‌سوز نشود. جابجایی‌های جبری اجتماعی بعد از انقلاب تغییرات بزرگی در هویت ایرانی و فکر تاریخ ایرانیان ایجاد کرده است و مهاجران‌دگان از وطن فرصتی نامنتظر برای آشنایی با جهان بیرون به دست آورده‌اند که خواسته یا ناخواسته سرمایه‌ای برای امروز و آینده ایران است. گرچه فرصت‌های بزرگی از وطن به این خاطر دریغ شده است.

قدرت ولایت برای اولین بار در دوره معاصر به مردم ما نشان داد که مجلس چقدر

اهمیت دارد. رسانه‌ها چقدر مهم‌اند. انتخابات چه نقش بنیادینی دارد و قوه قضا اگر در دست سیاست بچرخد چه فجایعی را رقم خواهد زد. نخبگان رانده شدند و اقتصاد و سیاست و فرهنگ وطن به ضرب و زور جهتی را پیش گرفت که در آن آینده روشن نیست و امروز گرفتار صدها بلیه اجتماعی و معیشتی است.

انقلاب تولید قدرت بزرگی بود که نهایتاً به دست طبقه روحانی افتاد. اما مردم را نیز به خاطر ایده‌های مردم‌گرایانه انقلاب به منتقدان بزرگ دولت تبدیل کرد و عمیق‌ترین شکاف‌ها را میان دولت و ملت پدید آورد. انقلاب درس‌ها و عبرت‌های بزرگی برای روشنفکران و نخبگان چپ و راست و مذهبی و سکولار داشت اما مهم‌تر از همه مردم را از حاشیه نشینی وارد متن دعوای سیاسی کرد. بنابراین حساسیت سیاسی ایشان نیز ارتقا یافت و جامعه یک گام بزرگ به سوی حاکمیت ملی نزدیک‌تر شد. جامعه ایران زیر ضرب قدرت مطلقه توتالیتر که از قدرت شاهان پیشین هم بیشتر بود دریافت که تنها راه صلح و آرامش در جامعه پشت کردن به هر نوع قدرت مطلقه است و اگر این قدرت توتالیتر هم باشد هرگز تغییر نخواهد کرد. این درکی آینده‌ساز است ولی آسان و ارزان به دست نیامده است و تغییرات بزرگی را در فرهنگ عمومی و هویت سیاسی رقم زده و خواهد زد. آنها از نظر ذهنی از حاکمیت ولایی جدا شده‌اند اما برای تحقق این جدایی سرگردان‌اند. امروز بزرگترین سوال پیش‌روی ایرانیان آن است که قدرت چگونه ایجاد می‌شود و چرا مردم آگاه و ناراضی نمی‌توانند قدرت پیدا کنند و چرا قدرت حاکم با همه ضعف‌هایش هنوز می‌تواند مانع قدرت‌یابی جامعه شود؟

## ۱.۲۱ هویت و تغییر

پایداری سنت بخش مهمی از هویت است. کندی و آهستگی تغییر بخش اساسی شناسایی است. تغییر سریع نه ممکن است نه مطلوب. بعضی چیزها هرگز تغییر نمی‌کنند یا آنقدر دیر و تدریجی تغییر می‌کنند که به نظر می‌آید ثابت بوده‌اند. بنابراین جامعه نیازمند سیاست تغییر است تا بداند دقیقاً چه چیزی باید تغییر کند و به چه میزانی و با چه آهنگی. سیاست‌های دفعی و چرخش‌های ناگهانی و قوانین یکشبه خاصه در جوامع قرن نوزدهم و بیستم که دستخوش تغییرات سریع بوده‌اند آسفتگی‌های فراوانی در همه سطوح نظری و عملی و رفتاری و انتظاری و مدیریتی ایجاد کرده است. بشریت به صورت عام و انسان ایرانی به صورت خاص نیازمند باز یابی ارزش‌های محافظه‌کاری است تا به تصور باطل تن ندهد که از هر تغییری باید استقبال کرد چون نمودار رشد و پیشرفت و ترقی است. آهستگی - به تعبیر بهیقی - بنیاد اخلاق محافظه‌کار ایرانی است.



با اینهمه، نتوان گفت که این میل عظیم به تغییر که در جامعه ما نفس می‌زند بیهوده است. ولی می‌توان گفت که نیازمند جهت‌دهی یا تصحیح رویکرد و هدف است. تغییر نظریه نیاز دارد و بدون آن گرفتار تقلید می‌شود یا عمل‌زدگی محض خواهد بود و به ظواهری بسنده می‌کند که تغییر را تقلیل می‌دهد.

تغییرات بزرگی در دوره معاصر رخ داده است. مثلاً در نگاه به زنان و بازتعریف جایگاه اجتماعی آنان. در این تغییر کدام عوامل موثر بوده‌اند؟ این می‌تواند راهنمایی باشد برای تغییراتی که از این پس می‌خواهیم رخ دهد. برخی تغییرات هم ناتمام مانده است یا رها شده یا در حد توان فردی انجام شده است. این‌ها هم عبرت‌هایی برای نظریه تغییر دارد. چرا ناتمام ماند؟ چرا از توان فرد به جامعه گذر نکرد؟ و اگر کرد چه زمانی و با چه مراحل؟ به همین ترتیب، فرد و جامعه هر نوع تغییری را هم نمی‌پذیرند و در تاریخ معاصر نمونه‌های متعددی از مقاومت در برابر تغییر داشته‌ایم و هم امروز نیز در جامعه ایرانی آن را آشکارا می‌بینیم. این مقاومت‌ها از کجا ناشی شده است؟ در چه مواردی رو به آینده داشته است و در چه مواردی می‌خواسته تغییرات ایجادشده را برعکس کند و به وضع پیش از آن بازگردد؟ کجا موفق شده است تغییری را پیش ببرد و چگونه؟ و کجا تغییر به تعویق افتاده است و چرا؟

و نهایتاً این که چه تغییراتی مطلوب و ممکن است؟ مطلوبیت صرف کافی نیست. ممکن بودن آن در یک دوره مشخص زمانی هم مهم است. حتی اگر تغییری باید از نسل ما به نسل بعدی منتقل شود باید امکان این انتقال دیده شده باشد و گرنه تغییر ناتمام می‌ماند. و تعدد تغییرات ناتمام طبعاً هویت فرد و جامعه را آشفته خواهد کرد.

## ۱.۲۲ تغییر پایه‌ای ناممکن است

در دوره معاصر خاصه در قرن بیستم ایده‌هایی پیدا شدند که بسیار مورد اقبال قرار گرفتند. اینکه چطور به چنان اقبالی دست یافتند که توانستند مدعی شوند که همه چیز را باید نابود کرد و از نو ساخت الان مورد بحث من نیست ولی ادعای بزرگ آنها «تغییر- از- پایه» بود که توهمی ویرانگر از کار درآمد. چیزی را در حیات انسانی نمی‌توان از پایه تغییر داد و چنین تصویری تنها به تحمیل اندیشه‌های یک گروه کوچک بر کثیری از مردم می‌انجامد. و ناشی از بدفهمی جامعه انسانی و مکانیکی دیدن آن و ساده‌انگاری درباره عرف و پیچیدگی‌های درخت حیات است و البته غروری ناشی از توهم دانستن. توهمی که ایمان به علم جدید به وجود آورد. از زمان فراگیر شدن این توهم ایده یکدست کردن جوامع و مهندسی کردن آن به اراده انسانی از بین رفته است و هنوز هم بسیاری خاصه از

هموطنان ما از بحث‌های تغییر پایه‌ای دفاع می‌کنند.

تغییرها تدریجی‌اند و هرگز در جهان هیچ تغییر پایه‌ای صورت نگرفته است که کسانی از پیش مدعی دانستن آن شده باشند و اراده معطوف به تغییر آنان به چنان تغییر پایه‌ای منجر شده باشد. اینها فوق طاقت بشری است. همه تغییرهای پایه‌ای ناخودآگاه و در طول زمان اتفاق افتاده است. فرهنگ ما نیز هرگز و هیچ جا طرفدار تغییر پایه‌ای نبوده است. مشکل این دیدگاه خودیرانگری است. بیرون ریختن هر آنچه که داریم به هوای اینکه باید تغییر پایه‌ای انجام دهیم. گرچه حافظ بزرگ آرزو می‌کرد که عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی. اما این دستور کار او یا هیچ محفلی از نخبگان همطراز او نبوده است. طعنه‌ای است برای گام برداشتن در بهبود کار جهان. بشریت و تاریخ خود ما تنها و تنها با انباشت تجربه‌های نسلی چیزی آموخته و جلورفته است. از نو آغاز کردن چنان که در قرن بیستم تمنای آن عالم‌گیر شد خطای مهلک است و به بزرگترین جنگ‌ها و مصائب بشری انجامید. ما همین‌ایم که هستیم و جهان با همه زشت و زیبایش چیزی است که به ما به ارث رسیده و از ما به دیگران خواهد رسید. تغییر پایه‌ای و انقلابی و بفرموده رهبر و حزب و مانیفست و امثال آن طلب روزی نهاده است. سرعت ویرانگر رشد فرد و جامعه است. هر سیبی باید بر درخت بماند تا سرخ شود. آنچه می‌توان کرد کار کردن و انباشتن و تجربه کردن و انتقال تجارب و احترام به دستاوردهای نسلی و فروتنی در قبال گذشته و آینده است. تمنای تغییر یک شبه جهان و ایران و فرهنگ به چیزی بیش از آن نمی‌رسد که به تجربه پس از انقلاب ۵۷ دیده‌ایم.

مهمترین کار ما این است که بدانیم به زنجیره‌ای طولانی از آدم‌ها و تجربه‌ها و دانش‌ها و خطرکردن‌های ایشان وابسته‌ایم. این زنجیره هم ما را تغذیه می‌کند هم محدود می‌کند. درک محدودیت‌ها مان نقطه آغاز هر گونه تغییر است. تغییرهایی آرام و آهسته و کند و تدریجی اما پایدار و پیوسته. تنها پایداری است که سازنده تغییر است.

## ۱.۲۳ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

تذکر این نکته نیز در بایست است که خطا گرفتن بر تاریخ کار آسانی است اما خود از خطاهای ویرانگر است. مفهوم اینکه نمی‌توان به تغییر از پایه و بنیان ایمان داشت این است که نمی‌توان مردمان گذشته را نیز برای خطاهای ایشان ملامت کرد. همیشه می‌توان چالش کرد و این یا آن نظر و نظریه و گرایش و رویکرد و مکتب و کتاب نسل پیشین و نسل‌های قدیم‌تر را نقد و بحث کرد و خطاهای آن را از دید امروزین ما نشان داد. اما خطا شمردن حرکت یک دوره و یک مردم و یک جنبش و یک عمل گروهی بزرگ و آگاهانه از فهم تاریخ

رشد آدمی دور است. آدم و جامعه آدمی با آزمون و خطا رشد می‌کند. خطا گرفتن برای کسی رواست که خود نیاز به آزمون نداشته باشد و خطا نکند. اما چون همه خطا می‌کنیم روا نیست که بروش و کار مردمان پیشین انگشت بگذاریم و بر همه کار و بار و آثار ایشان قلم خطا بکشیم. از این منظر، همه ادعاهایی که بر این مبنا استوارند که هیچ کس نفهمید و ندانست و همه خطا کردند تمامی باطل‌اند. فهم و دانستن نیز امری تدریجی است. و اگر ما می‌توانیم امروز به فهم تازه‌ای برسیم به خاطر آن است که دیگرانی آن خطاها که باید کرده می‌شد تا به این فهم نو برسیم کرده‌اند. نمونه‌وار، اگر بگوییم کسی معنای آزادی را نفهمیده یا معنای قانون را نشناخته پس برای همین کجراه رفتیم سخنی ناروا گفته‌ایم. فهم آزادی از تاریخ آن جدا نیست. فهم قانون هم چنین است. و هیچ مرحله‌ای را که گذرانده‌ایم نمی‌توان حذف کرد و معتقد شد چرا به مرحله بعدی فهم جهش نکرده‌ایم. انصاف و فروتنی یعنی درک محدودیت‌های دانش و تجربه ما در همه زمان‌ها، و ناچار از خطای پیشینیان چشم پوشیدن و از ملامت ایشان برخاستن و تنها به تصحیح آن خطا بر اساس دانش و تجربه تازه پرداختن. کاری که نسل بعدی هم خواهدخواه با نتایج کار و بار و آثار ما خواهد کرد. و این زنجیره‌ای پایان‌ناپذیر است.

## ۱.۲۴ هویت و ذکر و نسیان

همه چیز در هویت گرداگرد ذکر شکل می‌گیرد. بدون ذکر هویتی نیست. پیوندی نیست. هویت همان است که مدام به آن متذکریم و به آن جهت می‌یابیم. این است که خداوند که هویت‌بخش اعلی است می‌گوید فراوان ذکر کنید و گرنه خود را فراموش خواهید کرد. سنت سرچشمه ذکر است. تاریخ و تجربه رودخانه‌های ذکر. بدون تاریخ بدون تجربه بدون پیوستگی سنت و یادها هویتی نیست. دانش هم ذکر است. به یاد داشتن است. به یاد آوردن است. توان احضار یادها برای حل مساله است. دانش هویت نیز چنین است. بدون قدرت احضار یادها، بدون ذکر مدام، هویت در کتم عدم است. از اینجا است که بهترین چهره‌های ما همان کسانی‌اند که ما را به یاد سنت می‌اندازند. تصویر سنت ما می‌شوند. به سنت به شیوه‌ای آگاه-ناآگاه تعلق دارند. چیزی از پیوندهای ما دغدغه‌های ما و اضطراب ما در برابر تازه‌ها و تحمیل‌های نو می‌گویند. سنت تعلق است. و آن کس که از تعلق ما حکایتی دارد کم یا زیاد میان ما عزیز است. یادآور ما به ما است. آینه است. آینه‌ای که دوست می‌داریم در آن چهره خود را ببینیم و از دیدن آن از هراس تنهایی و جداافتادگی دور شویم. از بیگانگی با خود به آشنایی و یگانگی با خود بازآییم. نقش شاعران در میان ما چنین است. از رودکی و حافظ تا سپهری و فروغ.

## ۱.۲۵ هویت و تکرار

ذکر تکرار است. هویت هم تکرار است. کارهایی است که به تکرار و به دلخواه انجام می‌دهیم. ورزش می‌کنیم. باغبانی می‌کنیم. در ساعات معینی از روز و هفته به کارهای معینی مشغول می‌شویم. به پاتوق دوستان مان می‌رویم. به دیدار خویشان مان می‌رویم. مهمانی داریم. مهمانی می‌شویم. روضه داریم. پارتنی داریم. یوگا می‌کنیم. نماز می‌خوانیم. هویت دوستانی است که به تکرار آنها را می‌بینیم. ساعت‌هایی است که به تکرار مشغول کار و فعالیت معینی می‌شویم. از تکرار آن کار و فعالیت و هنر خسته نمی‌شویم. اصلاً بدون آن تکرار شکل نمی‌گیریم. معنی نداریم. هویت پیدا نمی‌کنیم.

در هویت جمعی هم تکرار نقش اساسی دارد. برای همین نوروز هویت ما است. چون هر ساله آن را تکرار می‌کنیم. به دلخواه و دلپذیری و شادی. و همه جشن‌های دیگری که مردمی است و در روزهای معینی از سال به صورت ملی یا محلی تکرار می‌شود از همین شمار است. محرم و عاشورا هم چنین است. نذری دادن در روزهای خاص مذهبی هم. و برخی تکرارها جماعت‌هایی را از جماعت‌های دیگر متمایز می‌کند. مثل عید غدیر که بخشی از هویت شیعه است اما برای اهل سنت عید نیست. اما در مقابل عید فطر با آنکه مشترک است برای اهل سنت با مراسم پر طول و تفصیلی همراه است که در میان شیعیان کم‌تر دیده می‌شود.

در معماری هم اصل بر تکرار است. هر سبکی از معماری عناصر و نشانه‌ها و رنگ‌ها و فرم‌های معینی را تکرار می‌کند. آشنایی با نظام تکرارها در معماری آشنایی با هویتی است که در آن معماری پیکرینگی یافته است. چنین است موسیقی. نقاشی. هنر به نحو عام. و وقتی با نظام تکرارهای متفاوتی روبرو می‌شویم با هویتی تازه روبرو شده‌ایم.

چرخه تکرارها بخشی بنیادین از هویت است. برای همین است که دشمنان هویت تلاش می‌کنند مبانی تکرار را تخریب کنند. مثلاً با نوروز بجنگند. با اندیشه ملی و تعلق به وطن بجنگند. با سنت بجنگند. با هر آنچه بستگی قلبی و آیینی مردم است ستیز کنند تا آیین معین و فعالیت معینی را که دشمن می‌دارند در میان جمع و جماعت و جامعه متوقف کنند یا دست کم در آن تردید ایجاد کنند. وقتی تکرار با تزلزل و تردید روبرو شد هویت متزلزل شده است.

## ۱.۲۶ هویت همچون نظام تداعی‌ها

آن ذکر مدام و این تکرار دلخواه در واقع در نظامی شکل می‌گیرد و هویدا می‌شود که به

تداعی وابسته است. چیزی ما را یاد چیزی دیگر می‌اندازد. تذکر به امری واقعه‌ای دیگر را همزمان تداعی می‌کند. ذهن ما نظم تداعی‌هاست. حافظه ما نظام تداعی‌هاست. وقتی به چیزی عطف توجه کنیم همانندان آن نیز پیدا می‌شود. حبه انگوری که از خوشه انگوری شسته به دهان می‌گذاریم یاد روزی شیرین در نوجوانی را به یادمان می‌آورد که انگور از شاخه چیده و نشسته خورده‌ایم. یا به یاد خوشه‌هایی که کودک بودیم و دست‌مان به آن نمی‌رسید می‌افتیم. حیاط خانه یا باغچه پدر بزرگ را به یاد می‌آوریم یا سفری که در آن به انگورستانی رفته بودیم و خاطره‌ها پشت سر هم تداعی می‌شوند از تلخ و شیرین و دور و نزدیک و دلپذیر و دلگزا. از سخن سخن شکافد و از یاد یاد و از ذکر تداعی‌ها. تداعی‌ها بیهوده نیستند. تصادفی اتفاق نمی‌افتند. چیزی در ذهن ما باید جا گرفته باشد تا به یاد آید. تداعی شود. به آن متذکر شویم. و زنجیره تداعی‌های ما گویای هویت ماست. نظام آشنای چیزهاست. رف حافظه است. طبقات خاطره است. پرونده‌های کدگذاری شده است. تا وقتی به یاد می‌آوریم و یادهای ما نظم و نظامی طبیعی و دلخواه دارند و می‌توانیم سرخوشانه از این شاخه به آن شاخه بپریم غرق در هویت‌ایم. مثل پرندۀ‌ای که غرق در جنگل است. تداعی‌های ما شناسنامه روح و جان ماست. نشانه‌هایی است که با آن جهان را می‌شناسیم. روایت ماست از جهان. میراث ماست. معرفت ماست. و ما را به تداعی هامان می‌شناسند. در شعر. در موسیقی. در معماری. و در هر فن و هنری آنچه ما به تداعی آن کمک می‌کنیم شناسنامه ما می‌شود.

## ۱.۲۷ آینه هویت

هویت تصویری است که ما از خود می‌بینیم. آینه‌ای است در برابر خود ما. آینه امروز ما و آینه فردای ما. هویت تصویر پویای کودکی و جوانی ما تا پیری است. تصویر این سلوک است. «یک»ی است که در هزاران تصویر تکرار می‌شود و تحول می‌یابد و همان یک نیست و همان یک است. آینه واحدی است که هر روز صبح ما خود تازه‌ای در آن می‌بینیم. رابطه ما با آینه است. رابطه آینه است با آینه‌های دیگر. هر قدر آینه‌ها بیشتر بازتاب‌ها بیشتر. آشنایی‌ها بیشتر و پیوندها انبوه‌تر. متولد که می‌شویم آینه‌مان مادر است. وقتی می‌میریم در آینه‌خانه‌ای می‌میریم که ساخته‌ایم. شناخته‌ایم. پیوند ایجاد کرده‌ایم. آینه‌هایی که روبروی آن توقف کرده‌ایم. آینه‌هایی که از آن گذشته‌ایم. و هر قدر آشناتر شده‌ایم بیگانه‌تر شده‌ایم غریب‌تر شده‌ایم. شده‌ایم همان که باید می‌شده‌ایم. درختی یکتا در باغ. آینه‌ای که دست یاری در آینه‌خانه به دیوار نشانده است. یکی در میان بسیاری. یکی که مثل همه است و مثل هیچکس نیست.

تصویر یا صورت امروز ما تصویری است که دیروز می‌خواستیم و امروز شده‌ایم. و تصویر فردایی است که هنوز باید بیاید. کودکی است که جلوی آینه رشد می‌کند. هیچ روزش مثل دیروز نیست و هیچ روزش مثل فردا نیست. دانه‌ای است که خیال سب شدن دارد. جوانه می‌زند نهال می‌شود درختی سستبر می‌شود شکوفه می‌زند. سبب می‌شود. سرخ می‌شود. تا به دست دلبران برسد.

تصویر از قدیم‌ترین اندیشه‌های آدمی است. ما همین نیستیم که هستیم. چیزی هستیم که در تصویر مان منعکس است. دانه‌ای است که تصویر سبب را در دل خود دارد. مینوی ما ست. ملکوت ما ست. صورت مثالی ما ست. می‌رویم تا تصویری که از خود داریم به عینیت برسد. به لیس کمثله شیء برسیم. آن تصویر ممتاز و متمایزی شویم که در دانه ما هست. دانه‌ای مثل هزاران هزار دانه دیگر. دانه‌ای متمایز از هزاران هزار دانه دیگر. تصویری که هر قدر پیرتر می‌شود ما جوان‌تر می‌شویم. مثل تصویر دوربین گری. مثل زندگی عجیب بنجامین باتن. مثل پیری که جوانی از سر گرفته است. مثل همه بزرگان ما که هر قدر از عمرشان می‌گذرد جوان‌تر و شاداب‌تر و زنده‌تر می‌شوند. از فردوسی تا حافظ. مرگ ندارند. به بی‌مرگی و جاودانگی رسیده‌اند. به آب حیات دست یافته‌اند. خضری که زمان بر او نمی‌گذرد. سوار بر زمان است. به بی‌زمانی زمان پیوند یافته است. عالی‌ترین و متعالی‌ترین تصویر همیشه از مرگ رهیده است. چون پرتوی از آن صورت ازلی ابدی است.

آینه اما فریبنده هم هست. اگر بخواهیم همیشه در آن یک صورت ببینیم. اگر به تصویر امروز خود دل ببندیم و از آن جدایی نخواهیم. اگر به جای تصویر به تماشا قانع شویم.

## ۱.۲۸ هویت تجربه و هویت تماشا

هویت تجربه یک چیز است و هویت تماشا چیزی دیگر. تماشا امروز بیش از هر زمان دیگری در دسترس است. گرچه ما در تماشای خود هم محدودیم و نمی‌توانیم همه چیز را تماشا کنیم و دنبال کنیم. همیشه برشی معین از تماشاهای ممکن را بر می‌گزینیم. اما در همان محدوده تماشا و گزیده هم ممکن است از خود جدا شویم. ممکن است تماشا این توهم را موجد شود که هر چه تماشا کردیم جزو ما ست. بخشی از ما ست. ما همان‌ایم که تماشا می‌کنیم. اما نه چنین است. تماشا تا حد معینی می‌تواند در پوسته تجربه نفوذ کند. و تا چیزی را تجربه نکرده باشیم از ما نیست. ما تماشاگران بستان‌ایم نه باغبان. اما تماشای بسیار چه بسا ما را از تجربه و کشف خود بازدارد. از اینکه ریشه در تجربه بدوانیم مانع شود. و خیال را بر واقعیت چیره کند. و توهم بیافریند. ما را از خود بیگانه سازد. این خودی که تنها با تجربه جهان کشف می‌شود نه با تماشای جهان. تا دست‌های ما گلی

نشود چیزی نمی‌سازیم. تا دست به کار نباشیم تماشاگریم.

کار جهان هویت از آنجا خلل می‌یابد که تصویری از ما بسازند که ما نیستیم. تصویری از خود بسازیم برای تماشا. برای دیگران. نه برای خود. نه برای کشف خود. و این هر دو دست در کارند تا از خود بیگانه افتیم. بیگانگی از خود غیاب تصویر است در عین حضور تماشا.

## ۱.۲۹ هویت و حیرت

هویت آن جعبه‌ای نیست که بوسعید به آنکه خواهان سرّ خدا بود داده باشد. هویت بسته نیست. هویت حد ندارد. مرز ندارد. قابل حمل نیست. قابل تصرف نیست. مالکیت کسی را نمی‌پذیرد. هویت آزاد است. رها است. معدن معرفت است. معدن دانایی است. خرد جاودان است. سنت است. انس است. وصل است. کمیت نیست. صورت نیست. کیفیتی است که صورت می‌زاید. در صورتی بازشناخته می‌شود. هویت دریا است. ما گوشه‌ای از آن را سیر می‌کنیم. گوشه‌ای از آن را می‌شناسیم. گاهی در پایاب می‌مانیم و پیشتر نمی‌رویم. گاهی خود را به امواج خروشان‌اش می‌سپاریم. بسته به اینکه چقدر آشنا بدانیم. چقدر کشتیانی بدانیم. چه ناخدایی داشته باشیم. چه همراهانی داشته باشیم. چقدر بخواهیم ماجراجویی کنیم. تا کجا بتوانیم رفت. می‌رویم به هند برسیم به آن سوی اقیانوس به سرزمینی تازه می‌رسیم. می‌رویم تجارت کنیم به جزیره‌ای فرو می‌افتیم که در آن کسی نیست. خریداری نیست. می‌رویم ماهی بگیریم مروارید می‌یابیم. هویت دریای ناشناخته‌هاست. چیزهایی از آن در پایاب شناخته است. وقتی آب زلال است دیدنی است. و چیزها هست که در ناشناختگی غرق است. عمیق است. دسترسی به آن نیست. یا دشوار است. کار هر کس نیست. کار هر کشتی نیست. کار هر ناخدا نیست.

اما همه کشتی‌های خوب و مرغوب و همه ناخداها درجه اول جمع و جماعت و جهان را که گرد آوریم باز همه دریای هویت را طی نتوانیم کرد. همیشه فاصله‌ای هست. حتی اگر بشناسیم نسل بعدی فراموش می‌کند. گزارش ما را از یاد می‌برد. چه بسا قصه‌های ما را ساخته ذهن دریاورد ما بداند. دوباره به کشتی بنشینند تا خود کشف کند. از همان مسیر نمی‌رود. چیزهای تازه کشف می‌کند و به جزیره‌هایی می‌رسد که ما هم آن را نشانی داده بودیم. چیزهایی شکار می‌کند. ماهیان عجایب می‌بیند. اما باز به همه دریا نمی‌رسد. آخر این دریا حیرت است و بس.

### ۱.۳۰ هویت سکاندار است

هر چه تدبیر کنی می‌تواند تغییر کند. آدمی نیازمند ثبات است در مقابل موج‌های تغییر. وقتی دریا آرام است هویت سرخوش است و آفتاب می‌گیرد. از آرامی لذت می‌برد و لذت می‌بخشد. قد می‌کشد. رشد می‌کند. ریشه می‌دواند. مثل عشقی و ایمانی. مثل غرقه شدن در صورت زیبایی. مثل تن دادن به طبیعت روشن و هوشربایی. اما وقتی موج‌ها سر بر می‌دارند هویت گوش‌هایش تیز می‌شود. از بزم بیرون می‌شود. لباس رزم می‌پوشد. ناخداایی می‌شود که همه موج‌ها و توفان‌ها را می‌شناسد. می‌تواند در عین توفان آرامش خود را حفظ کند. تعادل کشتی را نگه دارد. هویت دریاشناس است. توفان سوار است. آناهیتا ست. مهر است. مظهر عشق و مظهر نبرد. مادر است. پیر دیر است.

هویت امر ثابت در تغییرها ست. وحدت شخصیت است در برابر موج کثرت‌ها و بحران‌ها و بی‌نظمی‌ها و آشفتگی‌های دایمی زندگی. آدمی به طبع می‌خواهد زندگی را نظم بخشد تا اداره کند. ولی تقدیر این نیست. آدمی مدام دستخوش تغییر تدبیرها ست. و هویت حافظ او ست. نظمی است آهنین. نظمی که همه بی‌نظمی‌ها را تحمل تواند کرد. ایمانی است که از آتش هر بحرانی سرد و سالم بیرون می‌آید. هر قدر هویت در کسی عمیق‌تر رفتارش آهسته‌تر و محتاط‌تر و گام‌هایش استوارتر و دیدگان‌اش دوربین‌تر. هویت جمعی هم چنین است. آنی است که در وقت بحران بی‌آسیب می‌ماند. عقیده‌ای است که در آن تغییر راه ندارد. سکان هویت جمعی است. امری است که با حیات جمع پیوند دارد. باقی آیند و روند. این چیزی است که مدرن نمی‌شود. عتیق است. مرکز است. قلب است. می‌توان برایش جنگید. حتی وقتی همه جنگ‌های دیگر بیهوده جلوه کند. جنگی مشروع و پهلوانی.

### ۱.۳۱ هویت بی‌پایان بی‌زوال بی‌مرگ

تمام تاریخ داستان جمود و حرکت است. بسیاری کوشیده‌اند حرف آخر را بزنند. بسازند. یا اصلاً آن را پیدا کنند. یکی برای متن مقدس معنایی ازلی ابدی یافته و آن را به مثابه سنگواره‌ای فهمیده است و می‌کوشد همه را قانع کند که همین حرف آخر است و متکایش آن است که این حرف خدا ست. آه آری قرآن کلمه الهی است. حرف خدا ست. ولی حرف تو حرف آخر نیست. کلمه الهی نیست. کلمه الهی پایان ناپذیر است. این سنت الهی است. تو چگونه این سخن بی‌زوال و توبرتو و هزارلایه تمام ناشدنی را بر سنگ فهم خود نوشتی؟ چگونه آن را به خداوند نسبت می‌دهی؟

جهان، جهان حرکت مداوم است. دریایی است که موج می‌خورد و نمی‌ایستد. هر



امر اصیل و بنیادین هم چنین است. ایستا نیست. ایدئولوژی نیست. مانیفست حزبی نیست. سنگواره نیست. کهنه نمی‌شود. مدام در کار نوشدن است. خلق مدام است. عالم نمی‌ایستد. حیات متوقف نمی‌شود. من می‌روم. تو می‌روی. ما می‌رویم. و یقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام. من و توی رفتنی و زوال‌پذیر چطور سخن زوال‌ناپذیر را می‌توانیم در بند کنیم؟

آفرینندگان جهان مثل آفریننده جهان‌اند. ایده را در حرکت می‌فهمند. حیات را زندگی را سیاست را جامعه را تربیت را آدم را و دانش آدمی را. هر چیزی که به او می‌رسد به دیگران می‌رساند. منتقل می‌کند. خود را آخر جهان نمی‌بیند. جهان آخری ندارد. مردمی که در انتظار آخرالزمان‌اند دست بسته‌اند. منتظرند همه چیز تمام شود. تصور می‌کنند در آخر جهان ایستاده‌اند. همه چیز را شناخته‌اند. همه حیات را دانسته‌اند. تاریخ به انتهای خود رسیده است و اینک آخرالزمان

هیچ کس ساعت آخرالزمان را نمی‌داند. برای من، برای تو، برای این سیاست، برای آن تدبیر، برای این معماری، برای این سنت، برای آن ابداع آخرالزمانی هست. پایانی هست. اما این پایان جهان نیست. من و تو جهان نیستیم. ما آینه‌ای از هزاران آینه جهان‌ایم. به اندازه وسعت وجودی خود نوری، رنگی، منظری را بازتاب می‌دهیم. درک ایستا از جهان با خصلت آینه‌وش وجود ناسازگار است. این آینه محتمل بی‌نهایت رنگ و نور است.

هویت در قدیم فقط از آن خداوند بود. سخن همه جا درباره او است. هویت از آن او ست. دیگران هویتی ندارند. همه در ذیل هویت او هویت می‌یابند. و این هویت صورتی از صورتهای بی‌نهایت خداوندی است. لاجرم بی‌پایان است. بی‌زوال است. هر بار از نو جلوه می‌کند. در هر دوری طوری است. معرفت ما از هویت نیز چنین است. در هر دوری طوری است. نه به همه هویت می‌رسیم که محال است و از توان فرد و جامعه و تحقیق بیرون است و نه نیازی هست به چنین معرفتی نزدیک به محال. حتی گیرم کتابی در صد جلد نوشتیم. دانشنامه‌ای در صد جلد آوردیم. همه درباره هویت ایران و ایرانی. چه کسی می‌تواند بگوید این سخن آخر است. و در هر صفحه آن کتاب بزرگ که نوشته‌ایم معنایی هست که طور دیگری می‌تابد اگر خواننده‌ای امروز بخواند یا فردا یا صد سال بعد. و اگر صد خواننده هم امروز بخوانند باز صد تعبیر از آن خواهند کرد.

هویت کتابی است گشوده که نویسندگان بسیار دارد. کتابی تمام شده نیست. کتابی است در حال تکوین. بخشی از آن در این هزاره و آن هزاره بازتابیده است. بخش بیشتری پنهان است. کاشفان‌اش نیامده‌اند. دانش‌اش پیدا نشده است. منظرش شناخته نیست. هویت

غیبی دارد. آن غیب کمی امروز کمی فردا آشکار می‌شود اما بخش بزرگ آن ناپیدا می‌ماند. پیدا شد هم باز گوشه دیگری از آن در غیب می‌ماند. این غیب بخش ذاتی شناخت ما ست از خود و خدا و تاریخ و هویت و فرهنگ.

هویت در هر دوری از نو ساخته می‌شود بدون اینکه همه آن تغییر یابد. مثل فرزند خانواده‌ای است که از پدر و مادر خود و پدر و مادر آنان و همینطور تا ده‌ها نسل پیش از ایشان میراث می‌برد. هر فرزندی این میراث را طوری می‌فهمد که هم با فهم دیگران مشترک است و هم از آن متمایز است. تشبیهی دارد و تنزیهی دارد.

هویت جامد و ثابت و نوشته بر سنگ نداریم. نمی‌توانیم داشته باشیم. و هر کس با چنین ادعایی آمده است رفته است و ادعای خود را با خویش به گور برده است. مردمانی دیگر آمده‌اند و فهم تازه‌ای آورده‌اند. فهمی که به معرفت‌های پیشین ارتباط دارد اما عین آن نیست. و از آن متمایز است اما خارج از آن نیست. هویت را جمع می‌سازد. و جمع هرگز نمی‌میرد. حتی با بمب اتمی. با قحطسال. با جنگ. با زلزله. با هر چه تصور کنیم. جمع زنده است و بی‌زوال. مردمان روند و آیند و زندگی ادامه دارد. کسی که هویت را فارغ از این روند و آیند بفهمد اصولاً هویت را نفهمیده است

ما سهم خود می‌گزاریم و می‌گذریم. دفتر به دیگران می‌سپاریم. همانطور که رودکی کرد و سنایی کرد و عطار کرد و سعدی و مولانا و حافظ کردند. همانطور که فارابی کرد و خواجه نصیر کرد و خواجه نظام الملک کرد و رشیدالدین فضل‌الله کرد. همانطور که بیهقی کرد و فردوسی کرد. وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ. و ما عزیزتر از محمد نیستیم. بزرگ‌تر از او نیستیم. دانایتر از او نیستیم.

مثال عالی هویت و معرفت هویت همان پیرمردی است که گردوبنی می‌کاشت. گفتند میوه این درخت به تو نمی‌رسد چرا می‌کاری؟ گفت دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند.

هر نوع هویت جامدی که آدمی را در این زنجیره حیات نبیند اسباب خسران و جمود و تعصب و جنگ است. اسباب کین‌توزی است. هویت قبیله است که با همه دنیا غیر از اعضای قبیله بیگانه است و دشمن است. هر تماسی را با دیگران مذموم می‌شمارد و هر که از تنگنای قبیله بیرون رفت را مطرود می‌سازد.

مثال عالی دیگر برای هویت آینه است. و در هویت جمعی آینه‌خانه است. آینه‌ت دانی چرا غماز نیست زان که زنگار از رخس ممتاز نیست.



